

شهید عباس دانشگر



ناصر کاوه

کتاب شهید عباس دانشگر _ ناصر کاوه



این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بینند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

شهید عباس دانشگر

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نیایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدا دانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب شهید عباس دانشگر»، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم والله اعلم بالصواب



امام خمینی (رحمة الله عليه)

بدخواهان ما گمان نکنند که جوانان ما از مردن از شهادت
باکی دارند! شهادت ارثی است که از اولیاء به ما می
رسد. آنهایی باید از مردن بترسند که بعد از مرگ، موت را فنا
می دانند. ما که بعد از موت را حیات بالا تر از این حیات می
دانیم، چه باک داریم؟



کتاب شهید عباس دانشگر - ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم والله اعلم بالصواب



امام خامنه‌ای (مد ظله العالی)

آن عالم است که می تواند محتوای ذهن انسانی را تبدیل به چیزی کند که از این جسم، به اصطلاح رایج امروز، از این سخت افزار وجود بشری، یک انسان متعالی، یک انسان پیشرو و یک انسان فعال و پیشرو بسازد. یک عالم می تواند این کار را بکند



هفته
فراگفتار

گامی

کتاب شهید عباس دانشگر - ناشر: ماه

ای ساحتِ بهشتِ خداوند جایتان



کتاب شهید عباس دانشگر - ناصر کاوه

روایت های سردار سپاه از یک شهید مدافع حرم ۲۳ ساله

شهید عباس دانشگر متولد سال ۱۳۷۲ یکی از جوان ترین شهدای مدافع حرم حضرت زینب(س) است که بیستم خرداد ماه سال ۹۵ طی عملیاتی مستشاری در نبرد با تروریست های تکفیری در سوریه به فیض شهادت نائل شد.

تصاویر این جوان ۲۳ساله در قامت شهید مدافع حرم به خاطر ظاهر کم سن و سال او در عکس هایش، حسرت راهی را که رفته است بر دل خیلی ها گذاشته است. او به خاطر ویژگی های درونی اش ، پس از شهادت به الگوی «جوان مومن انقلابی» برای جوانان تبدیل شد و بسیاری از جوانان از اقصی نقاط کشور علاقه خاصی نسبت به این شهید پیدا کرده اند.

عباس دانشگر فرزند مؤمن؛ هیجدهم اردیبهشت سال یک هزار و سیصد و هفتاد و دو در شهرستان سمنان در خانواده ای متدین به دنیا آمد. او تحت تربیت مذهبی پدر و مادر، از همان دوران کودکی با احکام و قرآن و تعالیم دینی آشنا شد. پدرش او را مرتب به همراه

خود به مسجد محل می برد و این حضور مداوم در مسجد الزهرای
شهرک تعاون سمنان و در نوجوانی در پایگاه بسیج محمد رسول ا...
(ص) باعث شد که به منشی بسیجی وار و رفتار و گفتارش با آداب و
اخلاق اسلامی آراسته شود.



در وصیت نامه اش نوشته بود:

من کجا و شهیدا کجا
خجالت می کشم مانند شهیدا وصیت کنم .
من ریزه خوار سفره آنها هم نیستم ...

شهید عباس دانشگر

شجاع و نترس بودن یکی از مشخصه های دوران کودکی و نوجوانی او بود و خنده ای که همیشه بر لب داشت. در ارتباط با دیگران روابط عمومی بالایی داشت و در اولین برخورد آنقدر گرم و صمیمی بود که رابطه ای صمیمی و عاطفی با اطرافیان برقرار میکرد.

تقریباً از سن هشت سالگی به بعد مرتب در نماز جماعت مسجد محل حضور داشت و با دوستانش هر سال در اعتکاف ماه رجب شرکت می کرد. بزرگتر که شد زیاد هیئت میرفت، به قول معروف بچه هیئتی بود، پا منبری ثابت اکثر سخنرانی هایی مسجد محل و دیگر مساجد شهر محسوب می شد و علاوه بر شرکت در مراسمات مذهبی مثل عزاداری های ماه محرم و شبهای قدر و تلاوت جزء خوانی قرآن در ماه مبارک رمضان، در طول سال نیز خصوصاً پنجشنبه شب ها در دعای کمیل امام زاده یحیی سمنان و جمعه صبح ها در دعای ندبه شهرستان (بیشتر در مسجد المهدی سمنان) حضوری مرتب و فعال داشت.



جوان مؤمن انقلابی

شهید مدافع حرم عباس دانشگر

شادی روح شهدای
مدافع حرم

صلوات

کتاب شهید عباس دانشگر - ناصر کاوه

و همین حضور فعال او زمینه ای برای ساخته شدن شخصیت اجتماعی و معنوی او در سال های بعد شد. بخشی از روحيات مذهبی عباس بالطبع از خانواده نشأت میگرفت اما بخش بسیار زیادی از آن ناشی از کوشش هایی بود که عباس خصوصا در دوران جوانی در خودسازی و پرورش روح ایمان خودش داشت.



فرازی از وصیت نامه شهید :
 آخر من کجا و شهدا کجا خجالت میکشم
 بخواهم مثل شهدا وصیت کنم من ریزه
 خوار سفره ی آنان هم نیستم شهید
 شهادت را به چنگ می آورد راه درازی
 را طی میکند تا به آن مقام می رسد اما
 من چه؟

راز دوبال یک پرنده!؟

مومن دانشگر ادامه داد: عباس حدوداً کلاس دوم، سوم ابتدایی بود. ما در حیاط خانه مان باغچه سرسبزی داشتیم. گل یاس و محمدی‌اش فضای حیاط را عطرآگین کرده بود.

یک تخت چوبی در حیاط گذاشته بودم و چون تدریس می‌کردم گاه‌گاهی بعد از ظهرها برای مطالعه به آن‌جا می‌رفتم.

عباس هم گاهی اوقات برای انجام تکالیفش می‌آمد آن‌جا. چون من با روحیات و برجستگی‌های اخلاقی عباس آشنا بودم و در او شجاعت، خوش‌بینی، خوش‌رویی و چند خصیصه دیگر دیده‌بودم با خودم گفتم چیزی به او بگویم تا همیشه بتواند سرلوحه زندگی‌اش باشد. در حیاط ما پرندگان کوچکی هم رفت و آمد می‌کردند. به عباس گفتم:

«می‌خواهم رازی را به شما بگویم که مانند دو بال یک پرنده است و می‌توانی با آن مانند پرنده‌گان پرواز کنی.»



عبدالرشید

کتاب شہید عباس دانشگر _ ناصر کاوہ

عباس گفت: «این راز چیه؟»

گفتم: «اگر الان بهش بگم شاید فراموش کنه، بگذارم یک مقدار در او عطش ایجاد شود تا چند روز بعد خودش به دنبال این راز بیایید.»

به او گفتم: «چند روز بعد به شما می‌گویم.»

یک هفته بعد آمد و گفت: «بابا اون راز چیه؟»

گفتم: «باباجان! یک چیزی می‌خواهم به شما بگویم که همین یک چیز به تو بال می‌دهد تا پرواز کنی و آن هم نماز اول وقت با جماعت است. اگر نماز اول وقت به جماعت بخوانی خداوند مانند این پرنده‌ها به تو بال خواهد داد که می‌توانی پرواز کنی.»

نیت اصلی من این بود که پای عباس را به مسجد باز کنم که این کار برای ایشان توفیقات مهمی به دنبال داشته‌باشد؛ حضور در بسیج و فعالیت در آن‌جا، پای سخنرانی علما نشستن، پیدا کردن دوست بسیجی و مسجدی که دوست خوب یک سرمایه برای جوانان ماست از توفیقات رفتن به مسجد است.



شهید مدافع حرم عباس دانشگر

ولادت: ۱۳۷۲/۲/۱۸
شهادت: ۱۳۹۵/۳/۲۰

حرکت جوهره اصلے انسان

و گناہ زنجیر

عادت به سکون بلاک بزرگ پیوان حق است

کتاب شهید عباس دانشگر - ناصر کاوه

آن چیزی که می‌خواستم، به آن رسیدم. عباس از آن روز تقریباً ۹۰ درصد نمازهای ظهر و عصر، مغرب و عشا را اگر مدرسه نبود در مسجد می‌خواند. نماز صبح هم در خانه می‌خواند اما چون سنش کم بود برای رفتن به مسجد برای نماز صبح به ایشان فشار نمی‌آوردیم که زده نشود. پدر شهید مدافع حرم در ادامه از تلاش عباس برای حضور در نماز جماعت می‌گوید:

طوری شده بود که در دوران دبیرستان اگر کلاس ورزش با نماز ظهر تداخل پیدا می‌کرد، به معلمش گفته بود که:

«با اجازه شما من می‌رم نماز می‌خونم و برمی‌گردم.»

این را معلمش بعد از شهادت عباس به من گفت که: «الان پس از شهادت عباس می‌فهمم که نماز اول وقت چه نتایج و برکاتی دارد.»



شهید عباس دانشگر

شهید بزرگوار قریبتر شد عباس گدانش حضرت عباس (ع) می باشد.

کلاس اول دبیرستان بود پنجشنبه ظهرها خودش را از دبیرستان دکتر شریعتی به مسجد الزهرا می‌رساند. یک روز دیدم برای نماز ظهر نیامد. گفتم نکنه برایش اتفاقی افتاده باشد. رفتم خانه و دیدم خانه هم نیست. نگرانی‌ام بیشتر شد. وقتی آمد گفتم: «کجا بودی بابا؟» گفت: «وقتی که از دبیرستان بیرون آمدم تا تاکسی بگیرم دیر شد و در راه، نزدیک مسجد ولی عصر دیدم دارند اذان می‌گویند. از راننده خواستم بایستد تا بتوانم آنجا نماز بخوانم.» عباس آن روز نمازش را در مسجد ولی عصر (عج) خواند و پیاده تا خانه آمد.

کلام شهید

**حرکت جوهره ی اصلی انسان
است و گناه زنجیر، من سکون
را دوست ندارم. عادت به
سکون بلای بزرگ پیروان حق
است، سکونم مرا بیچاره کرده.**



شهید مدافع حرم عباس دانشگر

عباس هوش و استعداد خوبی داشت، در دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان برای ارتقاء تحصیل خودش همواره تلاش میکرد و همیشه جزو شاگردان ممتاز کلاس بود.

اوج تلاشش در مقطع پیش دانشگاهی بود، ساعات روزانه خود را برنامه ریزی کرده بود و اکثر وقت های روزانه خود را در سالن مطالعه کتابخانه مرکزی سمنان می گذراند او با اراده ای قوی می خواست بهترین نتیجه را در کنکور بگیرد. در نهایت هم توانست با رتبه خوب در دانشگاه سمنان در رشته مهندسی کامپیوتر (نرم افزار) قبول شود.

همزمان با شرکت در کنکور سراسری؛ به خاطر عشق و علاقه ای که برای ورود به سپاه پاسداران داشت در آزمون ورودی دانشگاه امام حسین (ع) هم شرکت کرد.

خبر قبولی در دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین (ع)، تقریباً همزمان با خبر قبولی در رشته مهندسی کامپیوتر دانشگاه سمنان به عباس داده شد. قبولی در هر دو آزمون، او را حدود یک هفته در فکر فرو برد که کدام راه را انتخاب کند. از دوستان زیادی مشورت

خواست، اکثر دوستان و آشنایان به او پیشنهاد دادند که در رشته کامپیوتر ادامه تحصیل بدهد ولی او در نهایت دانشگاه امام حسین (ع) را انتخاب کرد و بعدها به دیگران می گفت در سپاه بهتر می توان به اسلام خدمت کرد.



دو ویژگی شاخص عباس!؟

نماز اول وقت به جماعت یکی از برجستگی‌های عباس بود. ویژگی دوم را ما بعد از شهادتش متوجه شدیم و این که عباس توانسته بود خودش را بشناسد و از ظرفیت خودش استفاده کند؛ بحث "دوست شهید" بود. عباس به سفارش سردار ابادری جانشین دانشگاه امام حسین (ع) که به ایشان گفته بود: «اگر می‌خواهی به مدارج بالای علمی و معنوی دست پیدا کنی و از نظر فکری پیشرفت کنی باید از شهید کمک بگیری و شهیدی را به عنوان دوست خودت انتخاب کنی و گاه‌گاهی به او سر بزنی و زیارت عاشورا و قرائت قرآن در کنار مزار آن شهید داشته باشی.» بعد از شهادت عباس، متوجه شدیم که ایشان تقریباً سی، چهل تا خاطره در مورد دوست شهیدش داشته است. عباس بارها به دوستانش گفته بود: «تا به حال هر حاجتی داشته، از دوست شهیدش گرفته است!؟» در دانشگاه امام حسین (ع) سه شهید گمنام هستند که عباس یکی از آن‌ها را به عنوان دوست خودش انتخاب کرده بود. گاه‌گاهی نصف شب‌ها، نماز صبح و هر زمانی که فرصت داشت

می‌رفت در کنار مزار این شهید. گاهی هم صبح زود قبل از رفتن به محل کار از آنجا می‌گذشت و سلامی به این شهید می‌کرد و سپس به محل کارش می‌رفت.

سازمان مرکزی راهدان نور کشور

جوان مؤمن انقلاب

پرتلاش

عباس هوش و استعداد خوبی داشت. برای ارتقا، تحصیل خودش همواره تلاش میکرد و همیشه جز، شاگردان ممتاز کلاس بود. اوج تلاشش در مقطع پیش از دانشگاه بود. ساعات روزانه خود را برنامه ریزی کرده بود و اکثر وقت های روزانه خود را در سالن مطالعه کتابخانه مرکزی سمنان می‌گذراند.



ولادت

شهید عباس دانشگر، فرزند مؤمن، هجدهم اردیبهشت سال هزار و سیصد و هفتاد و دو در شهرستان سمنان در خانواده ای متدین و مذهبی به دنیا آمد و از سنین بچگی در مسجد و پایگاه بسیج حضور یافت.

لبند

یکی از مشخصه های دوران کودکی و نوجوانی او خنده ای بود که همیشه بر لب داشت. در از تبلا با دیگران روابط عمومی بالایی داشت و در اولین برخورد آنقدر گرم و صمیمی بود که رابطه ای صمیمی و عاطفی با راهدانیان برقرار میکرد.

شهادت

شهید دانشگر در بیستم خرداد سال هزار و سیصد و نود و پنج در حالی که بیست و سه سال از سن او می گذشت در منطقه خاصه در حومه جنوبی حلب سوریه با موشک تلو آمریکایی به شهادت رسید. فرمانده افن سردار ابزاری به او لقب «جوان مومن انقلاب» داد.

رشد معنوی

چند ماهی و عقیدتی دانشگاه امام حسین (ع) معبد متاسفانه را برای رشد بیش از پیش او فراهم کرد. عباس در دوران دوره آموزش الحسری و پاسداری مقام به فکر افزایش سطح تفکر و آگاهی خودش بود و توانست همزمان با دوره آموزش تخصصی، مطالعه اش را در موضوعات مختلف مخصوصا موضوعات عقیدتی و تربیتی بیشتر کند.

وصیت نامه

آخر من کجا و شهید کجا، خجالت من کشم بخوام مثل شهیدان وصیت کنم من ریزخوار سفری آنگاه هم نیستم... خدایا! به حرمت پای خستی (قیاس) به حرمت نگاه خستی (زیباترین) به حرمت چشمان نگران حضرت ولی عصر (عج) به مادر کت بده

شهادت

شهید عباس دانشگر

ولادت: ۱۸ اردیبهشت ۱۳۷۲ / شهادت: ۲۰ خرداد ۱۳۹۵

اینجانب هنگامی که عکس های متعدد از این شهیدان نورانی را می‌نگرم و از شایه های انسانی و مقامات الهی آنان که خود را از آنها به مرحله های دور هشتم، نهمه می‌خورم، آدم خمین (۱۳۹۱/۱۲/۲۱)

عباس به خاطر این دو ویژگی بارز به هدف والايش یعنی شهادت رسید.

این دو ویژگی شاخص عباس، او را آسمانی کرد...



شهید مدافع حرم
عباس دانشگر

کتاب شهید عباس دانشگر _ ناصر کاوه

جوان مومن انقلابی

عباس نماز اول وقتش را ترک نمی‌کرد. خوش‌رو و بسیار خندان بود و اخم نمی‌کرد. شجاع و با شهامت بود. مجاهدت فکری داشت و اهل مطالعه بود. دغدغه‌مند بود و بیانات مقام معظم رهبری را خیلی خوب گوش می‌داد و یادداشت می‌کرد و آن‌ها را حفظ می‌کرد.

ولایت‌مدار بود. مربی حلقه صالحین بود و در دانشگاه امام حسین (ع) برای دانشجویان کارشناسی صحبت می‌کرد در حالی که خودش هم در همان سن و سال بود. عاشق اهل بیت (ع) بود. عباس از کوچکی روزهای جمعه دعای ندبه رو فراموش نمی‌کرد و جمعه صبح‌ها که از خواب بیدار می‌شدیم می‌دیدیم عباس خانه نیست.

عباس صبح زود به مسجد می‌رفت تا در دعای ندبه شرکت کند. بارها و بارها این اتفاق افتاده بود و او به این نتیجه رسیده بود که اگر

می‌خواهد توفیقی نصیبش شود، باید لطف و عنایت حضرت ولی‌عصر (عج) شامل حالش شود. عباس رازدار بود. وقتی نامزد کرد توانست احساسات درونی خودش را مدیریت کند و هیچ گاه به خاطر این که ازدواج کرد پاگیر دنیا نشد و دو ماه پس از نامزدی‌اش به سوریه رفت و به شهادت رسید.



شوخی قبل از شهادت

شب آخری که می‌خواست به تهران بره از من خداحافظی کرد و رفت. و ۱۵ روز بعد اعزام شد. شب قبل از اعزامش من می‌خواستم برم تهران و ببینمش اما او بخاطر اینکه من اذیت نشم با من تماس گرفت و گفت: «شما نیاز نیست به تهران بیاید.» اما من گفتم: «چون شما می‌خواهی به خارج از کشور بروی حتماً باید شما را قبل از رفتن ببینم و به دیدنش رفتم.»

شب آخری که سمنان بود بسیار خوشحال و خندان بود و در جمع خانوادگی ما یک شوخی بسیار مودبانه‌ای کرد؛ با دیدن آن شوخی، یک لحظه انگار به من الهام شد که عباس دیگه برنمی‌گرده. چون من با روحیاتش آشنا بودم دیدم آن شب حال عجیبی دارد. همان‌جا بهش گفتم: «با پدر بزرگ و اقوام خداحافظی کن.»

دو تا از اقوام ما هم خواب دیده بودند که عباس به شهادت می‌رسد و این برای من قریب به یقین شد که سفر آخر عباس است.



حرکت، جوهره ی اصلی انسان است و گناه
زنجیر، من سکون را دوست ندارم. عادت به
سکون بلای بزرگ پیروان حق است.

کتاب شهید عباس دانشگر - ناصر کاوه

من سال ۶۶ مجروح شدم. شب عملیات خوابی دیدم و احساس کردم که توفیق شهادت نصیبم می‌شود. وقتی که سردار اباذری ساعت ۱۱ شب بیست و یکم خرداد ۹۵ با من تماس گرفت و خبر شهادت عباس را داد متوجه شدم که نتیجه خواب سال ۶۶ من شهادت فرزندم بوده‌است و همان شب هم سجده شکر به جا آوردم که عباس عاقبت به‌خیر شد.



ارادت عباس به اهل بیت (ع)

عباس به حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س) ارادت خاصی داشت. اهل مطالعه بود و کتاب‌های شهید مطهری را خلاصه برداری کرده بود. بسیار مطالعه می‌کرد و با معرفت، بینش، با آگاهی بالا و چشم باز این مسیر را انتخاب کرد. گاهی اوقات صحنه‌هایی که از داعش در تلویزیون نشان می‌داد ایشان پشت دستش می‌زد و می‌گفت:

«من زنده نباشم و این صحنه‌ها را ببینم.»

آن قدر دل داده حضرت زینب (س) بود که بعد از این که به سوریه می‌رود و به زیارت حضرت زینب (س)، عباس نمی‌توانست از حرم حضرت زینب دل بکند با اصرار هم‌زمانش از حرم خارج می‌شود و به محل عملیات می‌رود.

در واقع با عشق و علاقه به اهل بیت (ع) به دفاع از حریم اهل بیت (ع) شتافت و در سایه آگاهی و معرفت که با مطالعه و در محضر اساتید بسیار بزرگی که در تهران بودند آموخت این راه را انتخاب کرد.

وصیت‌نامه شهید

بسم الله الرحمن الرحيم

آخر من کجا و شهدا کجا؛ خجالت می کشم بخواهم مثل شهدا وصیت کنم؛ من ریزه خوار سفره ی آنان هم نیستم. شهید، شهادت را به چنگ می آورد؛ راه درازی را طی می کند تا به آن مقام می رسد؛ اما من چه؟! سیاهی گناه چهره ام را پوشانده و تنم را لخت و کسل کرده. حرکت، جوهره ی اصلی انسان است و گناه، زنجیر. من سکون را دوست ندارم.

عادت به سکون بلای بزرگ پیروان حق است.

سکونم مرا بیچاره کرده؛ در این حرکت عالم به سمت معبود حقیقی، دست و پایم را اسیر خود کرده. انسان کر می شود؛ کور می شود؛ نفهم می شود؛ گنگ می شود و باز هم زندگی می کند. بعد از مدتی مست می شود و عادت می کند به مستی، و وای به حالمان اگر در مستی خوش بگذرانیم و درد نداشته باشیم. درد را انسان بی هوش نمی کشد؛ انسان خواب نمی فهمد؛ درد را، انسان با هوش و بیدار می فهمد. راستی...! دردهایم کو؟ چرا من بیخیال شده ام؟ نکند بی هوشم؟ نکند خوابم؟ مثل آب خوردن چندین هزار مسلمان را کشتند و ما فقط آن را مخابره کردیم. قلب چند نفرمان به درد آمد؟ چند شب خواب از چشمانمان گریخت؟ آیا مست زندگی نیستیم؟

خدایا! تو هوشیارمان کن. تو مرا بیدار کن. صدای العطش

می شنوم؛ صدای حرم می آید؛ گوش عالم کر است. خیام می سوزد، اما دلمان آتش نمی گیرد. مرضی بالاتر از این؟! چرا درمانی برایش جستجو نمی کنیم؟ روح مان از بین رفته، سرگرم بازیچه دنیا ییم. «الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ»^(۱)، ما هستیم. مرده ام، تو مرا دوباره حیات ببخش. خوابم، تو بیدارم کن.

خدایا! به حرمت پای خسته ی رقیه (س)، به حرمت نگاه خسته ی زینب (س)، به

حرمت چشمان نگران حضرت ولی عصر (عج)؛ به ما حرکت بده.

توصیه‌ای به جوانان

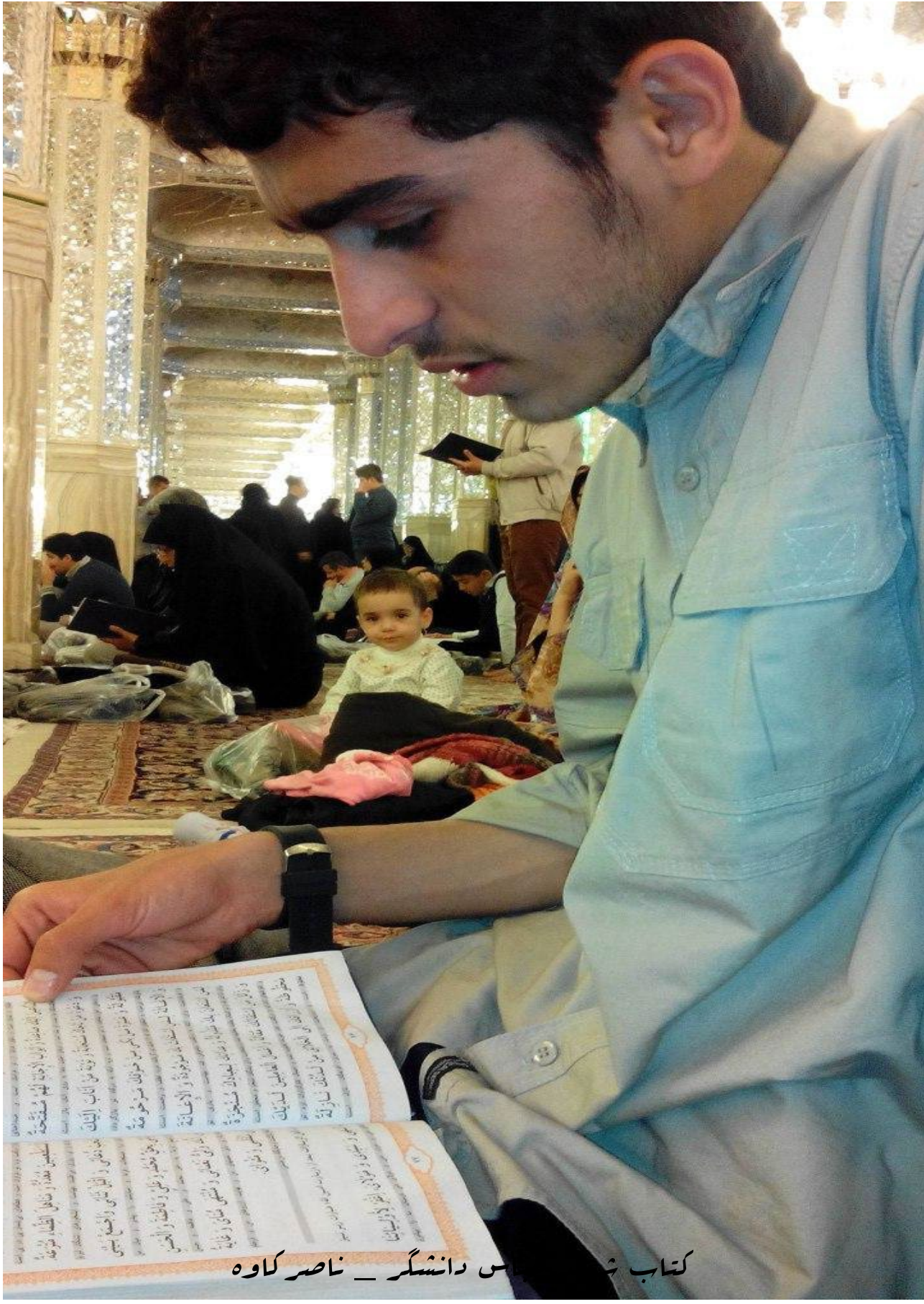
توصیه‌ام به جوانان این است که اگر بتوانند یک دوست شهید انتخاب کنند، خیلی می‌تواند در سرنوشت آنها نقش داشته‌باشد. دوست شهید در واقع یک الگوی رفتاری داشتن است؛ یعنی رهایی از غربت است. موقعی که انسان تنهاست با او دردودل می‌کند. این دوست تنهایی او را جبران می‌کند، همدمی برای روزهای سخت است و در واقع شهدا واسطه فیض هستند. آن‌ها در محضر ائمه اطهار (ع) دست‌شان بازتر است و ما را واقعاً به خدا نزدیک‌تر می‌کنند و دست ما را می‌گیرند که زودتر به مقصد برسیم. شهدا چراغ‌های روشن هدایت هستند تا جهالت و ظلمت را به بصیرت و آگاهی تبدیل کنند. منطق شهدا سوختن و روشن کردن است. در واقع شهدا با خون‌شان پیکر اجتماع را آبیاری می‌کنند. ما باید حافظ خون شهدا باشیم، دستاوردهایی که تا به حال به ما رسیده، از آرمان‌های بلند شهدا است که ان‌شالله بتوانیم آن‌ها را حفظ و حراست کنیم و در جایی که انقلاب واقعاً به ما نیاز دارد ان‌شالله بتوانیم در صحنه حاضر باشیم... راوی : مومن دانشگر پدر شهید



... ۱۵ ساله بودم که با آقای دانشگر ازدواج کردم. پدر عباس پاسدار و بیشتر اوقات را در جبهه بود. او حتی هنگام تولد فرزند دومم هم در جبهه بود و بعد از ۳-۴ ماهه شدن بچه آمد. شرایط سختی بود، اما من با شرایط جبهه و جنگ بیگانه نبودم. دای خودم هم پاسدار و در جنگ به شهادت رسیده بود. راستش را بخواهید خودم زندگی با یک پاسدار را خیلی دوست داشتم، اما برکات معنوی‌ای در زندگیم وجود داشت که تحمل این شرایط را برایم آسان می‌کرد.

یادم هست از همان اوایل زندگی بیشتر اوقات نمازهایمان را به جماعت می‌خواندیم. حتی اگر گاهی مسجد نمی‌رفتیم درخانه نماز جماعت دو نفره برپا می‌کردیم. همسرم چند روز قبل از تولد عباس، به مجلس عزای اهل بیت رفته بود.

با شنیدن روضه حضرت ابوالفضل دلش لرزیده و نیت کرده بود نام پسرش را عباس بگذارد. ما ۴ فرزند داشتیم. دخترم اولین و بعد از او سه پسر داشتم که عباس آخرین پسر بود. عباس متولد ۱۸ اردیبهشت ۷۳ و بچه بسیار باهوش و زرنگی بود.





شهره شادمانشگری

شهید عباس دانشگر

اهل اتفاق و کمک به دوستان

برای مدتی پول هایش در حساب من بود. یکروز از دانشگاه با من تماس گرفت و شماره حسابی به من داد و از من خواست تا ۹۰۰ هزار تومان به آن حساب وارز کنم. وقتی علت را سوال کردم گفت: «فلانی یکی از دوستان دانشگاهی من است می خواهد ازدواج کند؛ از من درخواست کمک کرده و من هم به او قول دادم که کمکش کنم.»

(نقل از محمد مهدی دانشگر - برادر شهید)

اسفند ۱۳۹۳ بود. سردار اباضری را برای سخنرانی در یادواره ۴۰ شهید روستای بسیجیان شهرستان رشت دعوت کرده بودند. بعد از اذان مغرب بود که **عباس** با من تماس گرفت و گفت: «ما رسیدیم و رودی شهر، بیایدنابلون» ماشین را روشن کردم و رفتم. **عباس** تا مرا دید گفت: «چرا لباسات خاکیه؟» گفتم: «ولش کن بعدا برات میگیرم». مراسم که تمام شد مرا کناری کشید و گفت: «حالا بهم بگو قضیه خاکی بودن لباسات چیه؟» گفتم: «من و چند نفر از بچه های گروه جهادی مشغول ساخت یه خونه تو یکی از روستاها واسه یه فرد بی بضاعت هستیم. بنده خدا هیچ درآمدی نداره!» این را که گفتم اشک نوی چشمانش جمع شد و گفت: «مییشه منم تویی این کار باشما شریک باشیم؟» گفتم: «حتماً»

۵۰۰ هزار تومان برای خرید مصالح به من داد. (مهدی میرزایی - همکار شهید)

بسمه تعالی
«و کلفت کسر از حقوق برای کمک به مردم موریه ...»

اینجانب **شهره شادمانشگری** ...
... شاهد به مسئولان ...
جمعی ... سازمان خدمات حقوق و مزایا ...
و کلفت می دهیم مبالغه مبلغ ریال را به مدت ... سالگان ماه از حقوق و مزایای این جانب کسر و به حساب بانکی کمک به مردم مسلمان سوریه وارز نمایم.

نام و نام خانوادگی
تاریخ امضاء و تاریخ ...
مراقب کسر از حقوق نامورده در سامانه حقوق و مزایا ثبت و اقدام گردد .

امضاء مسئول بر اثر / دفتر خدمات حقوق و مزایای رد
تاریخ اقدام

مرکز فرهنگی شهید عباس دانشگر

شماره : ۱
www.shaddaneshgr.ir
تهران - کد پستی : ۱۶۷۸۵۲۸۰۰

از ۹ سالگی، هر سال در مراسم اعتکاف شرکت می‌کرد تا ۱۳ رجب امسال که همان روز به سوریه پرواز داشت. همسرم همیشه به پسرها می‌گفت: **«شما باید با اسرائیل بجنگید و شهید شوید.»**

عباس در سال‌های تحصیل خوب درس می‌خواند. بچه زرنگ و باهوشی بود. به ریاضی علاقه داشت و رشته‌اش هم همین بود. همان سال اولی که امتحان کنکور داد، مهندسی کامپیوتر دانشگاه سراسری سمنان قبول شد. همزمان در آزمون دانشگاه امام حسین(ع) هم شرکت کرد و پذیرفته شد. با اینکه بیشتر فامیل و اطرافیان توصیه می‌کردند که مهندسی کامپیوتر را ادامه دهد، اما او در مهرماه ۱۳۹۰ وارد دانشگاه امام حسین(ع) شد و بعد از پایان تحصیلات به‌طور رسمی کارش را در سپاه شروع کرد. یکبار که به محل کارش رفته بودیم، مسئولش خیلی از اخلاق، صبر و ادب عباس تعریف می‌کرد. می‌گفت: «با اینکه کار عباس مرتب در ارتباط با ارباب رجوع بوده است، اما عباس برای هر مراجعی که وارد اتاق می‌شد، تمام قد می‌ایستاد و با روی خوش کار آنها را انجام می‌داد.»



دنیا بوی خون گرفته است!

ظلمتِ ظلمِ ظالم، بر عالم پرده افکنده است. آه ای کودک سوری...؛ آه ای کودکان یمن و عراق و ای مسلمانان به خون کشیده شده...؛ قدری تحمل کنید. قدری بیشتر دوام بیاورید. دستان من یارای کمک به شما را ندارد، اما دلم به اندازه تمام شما آتش می گیرد.

خدایا زنده نباشم و نبینم این ظلم را. پنج هزار کودک سوری در آلمان رفته می شوند؛ به همین سادگی...! و این اخبار، دیگر برای ما طبیعی است. انگار ما هم مثل BBC و CNN که این اخبار را در ردیف اخبار عادی قرار می دهند؛ ما هم چند ثانیه ای متاثر می شویم و دیگر هیچ!

کربلای حسین (ع) تماشاچی نمیخواهد... یا حقی یا باطل... راستی من کجا هستم ؟
کتاب شهید عباس دانشگر _ ناصر خسروانی یادداشت های شهید

یک سال قبل از شهادت عباس خواب دیدم که با پسرم وارد باغ سرسبز و بزرگی شدم که رهبر معظم انقلاب بر سکویی در باغ نشسته بودند. با عباس خدمت آقا رفتیم و سلام کردم و احوال آقا را جویا شدم.

آقا به عباس اشاره کردند که: پیش من بیا. عباس کنار آقا نشست و آقا دو سه بار دست به سر پسرم کشید و به عباس جملاتی گفتند که بعد از خواب دیگر یادم نیامد آن جملات چه بودند.



خانواده خیلی به عباس وابسته بود. خواهرش خیلی دوستش داشت. پدرش دلتنگ صدایش می‌شد. از او می‌خواستیم بیشتر به ما سر بزنند، اما عباس تمام هفته را سر کار بود و آخر هفته‌ها هم در کلاس‌ها و مراسم سخنرانی شرکت می‌کرد. البته او هم ابراز دلتنگی می‌کرد. این سالهای آخر احساس می‌کردم عباس خیلی بزرگتر از سنش است.

از نظر من عباس همه ارکان وجودی یک انسان کامل را داشت، فقط مانده بود که ازدواج کند. درباره ازدواج با او صحبت کردم و چند تا دختر خوب از جمله دختر عمویش را معرفی کردم.

قرار شد فکر کند و به ما اطلاع دهد. از تهران تماس گرفت. دختر عمویش را انتخاب کرده بود. مراسم نامزدی با قرائت خطبه محرمیت بین عروس و داماد برگزار شد و حالا همه دعاگوی داماد ۲۳ ساله و عروس ۱۷ ساله بودند.

دی ماه ۹۴ بود. یکبار از تهران آمد سمنان و گفت: می‌خواهم به سوریه بروم. راستش را بخواهید به فکر فرو رفتم. اما گفتم: برو، خدا پشت و پناحت. پدرش هم راضی بود. عباس خیلی خوشحال شد شاید باور

نمی‌کرد، ما این قدر زود راضی شویم. می‌خندید و می‌گفت: آفرین به شما. خانواده دوستانم به این راحتی راضی نشدند. فقط خواهرش و همسرش خیلی راضی نبودند. که خودش با همسرش صحبت کرد تا رضایتش را جلب کند.

خصوصیات بارز شخصیتی

- به نماز اول وقت مقید بود. هرروز حداقل نیم‌صفحه قرآن با تفسیر می‌خواند. اهل نماز شب و سجده‌های طولانی بود.
- بسیار نجیب، باحیا و مؤدب بود. بشاش بود و روحیه شادی داشت، به دلیل همین طراوت و شادابی بود که دوستان زیادی داشت.
- خیلی وقت‌ها در حرف زدن خویشتن‌داری می‌کرد و کم حرف می‌زد و همین باعث می‌شد که به خیلی از گناهان زیان آلوده نباشد.
- اهل مطالعه بود و برای حرف‌هایش دلائل منطقی داشت و می‌دانست که راه استدلال درست، از انصاف می‌گذرد. بر مطالعه کتاب‌های شهید مطهری تأکید داشت.
- به ورزش علاقه داشت. مدتی کنگ‌فو و کاراته‌کار می‌کرد؛ مدتی هم روی فوتبال تمرکز کرده بود.
- در شبکه‌های اجتماعی حضور فعالی داشت؛ یک جوان کاملاً امروزی بود که از ظرفیت تکنولوژی و فضای مجازی به‌خوبی استفاده می‌کرد.
- نسبت به آثار سینمایی بی‌تفاوت نبود. هم فیلم‌های ایرانی و خارجی را تماشا می‌کرد و هم تحلیل‌شان می‌کرد.



شهرین عباسی دانشگر

www.shervinebrahimy.ir

مختصری در باره شهید

- از سن هشت سالگی به بعد به‌طور مرتب در نماز جماعت حضور می‌یافت و هر سال به همراه دوستانش در مراسم اعتکاف شرکت می‌کرد.

- در سال ۱۳۹۰ در کنکور سراسری شرکت کرد و در دانشگاه سمنان و در رشته نرم افزار قبول شد. در آزمون دانشگاه امام حسین (ع) هم شرکت کرد و قبول شد. به دلیل عشق و علاقه‌ای که به سپاه پاسداران داشت تحصیل در دانشگاه امام حسین (ع) را برگزید.

- بخشی از حقوقش را به افراد نیازمند می‌داد. قبل از اینکه به سوریه برود هم فرمی را در سپاه پر کرده بود تا ماهیانه مبلغی از حسابش کسر و به حسابی برای کمک به مردم سوریه واریز شود.





نحوه شهادت

القرامی که سقوط کرد، عباس با همراهی یکی از فرماندهان به روستایی در آن نزدیکی به نام الهوی می‌روند، موقعیتی را پیدا می‌کنند و مستقر می‌شوند. قبل از رفتن، دوستانش از او می‌خواهند که نرود اما او دلش آرام نمی‌گیرد و می‌رود. در حال بررسی موقعیت منطقه بودند و گمان می‌کردند نقطه‌ای که در آن قرار دارند در تیررس دشمن نیست. در کنار دیواری ایستاده بودند و تصویری کردند که دشمن در جهت مقابل آنان قرار دارد. درحالی که دشمنان به آن روستا نفوذ کرده بودند و آن‌ها را زیر نظر داشتند. در همین حال، موشکی از نوع تاو آمریکایی به سوی آنان شلیک می‌شود. در هنگام پیاده شدن از ماشین، نارنجکی که عباس به کمر بسته بود هم منفجر می‌شود. ذقایی بعد موشک دوم هم به ماشین اصابت می‌کند و آتش از پیگرد نیمه‌سوخته عباس بار دیگر شعله می‌کشد.

تولد	زادگاه	شهادت	محل شهادت	آرامگاه
۱۸ اردیبهشت ۱۳۷۲	سمنان	۲۰ خرداد ۱۳۹۵	حومه جنوبی حلب سوریه	امامزاده علی اشرف سمنان

سخن شهید

درد را انسان بی‌هوش نمی‌کشد، انسان خواب نمی‌فهمد، درد را، انسان باهوش و بیدار می‌فهمد. راستی...! دردهایم کو؟ چرا من بیخیال شده‌ام؟ نکند بی‌هوشم؟ نکند خوابم؟ مثل آب خوردن چندین هزار مسلمان را کشتند و ما فقط آن را مغایره کردیم. قلب چند نفرمان به درد آمد؟ چند شب خواب از چشمانمان گریخت؟ آیا مست زندگی نیستیم؟ خدایا: تو هوشیارمان کن، تو مرا بیدار کن، صدای العطش می‌شنوم، صدای حرم می‌آید، گوش عالم گر است، خیام می‌سوزد اما دلمان آتش نمی‌گیرد.

برگرفته از کتاب «ایبختی به رنگ شهادت»
تصویرگر: علی عسکری

عباس هر دو سه روز یکبار، با ما تماس می‌گرفت. گویا در سوریه اول به زیارت حرم حضرت زینب(س) رفته بود. همراهانش پس از شهادت عباس به ما گفتند که عباس شهادت را از خانم (حضرت زینب) گرفت.

آنها آخرین نجوای عباس، هنگام زیارت را خوب به یاد دارند. یادم می‌آید پدر عباس به من گفت: شب قبل از رفتن عباس به سوریه به تهران رفته است، خیلی خوشحال بود. خنده‌هایش، آرامشش، برق چشمانش، همه و همه، مرا یاد هم‌زمانم در زمان جنگ می‌انداخت، یاد شب‌های عملیات.

این سال‌های آخر دفاع مقدس دیگر با دیدن برق چشمان بچه‌ها می‌فهمیدیم که زمینی نیستند و من شب آخری که عباس را دیدم، یقین کردم که دیدار آخر است و عباسم آسمانی شده است.

فرازی از وصیت نامه شهید عباس دانشگر



راسـتی! دردهایم کو؟
چرا من بیخیال شده‌ام؟
نکند بی هوشم؟ نکند خوابم؟
مثل آب خوردن چندین هزار
مسلمان را کشتند و ما فقط
آن را مخابره کردیم. قلب چند
نفرمان به درد آمد؟ چند شب
خواب از چشمانمان گریخت؟ آیا
مست زندگی نیستیم؟

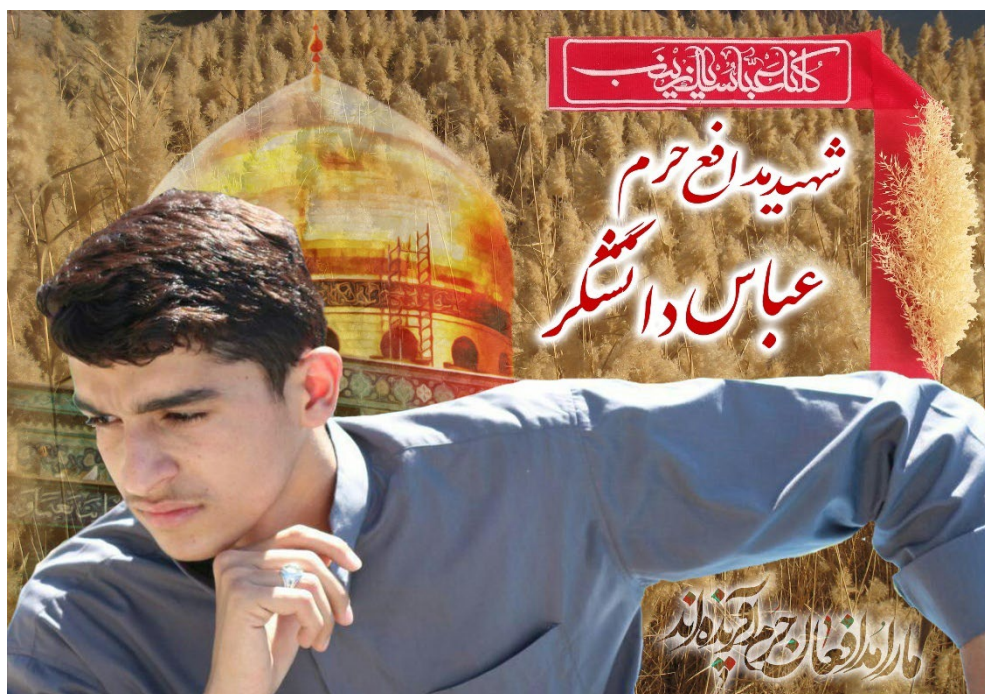
خدایا تو هوشیارمان کن، تو مرا
بیدار کن، صدای العطش
می‌شنوم صدای حرم می‌آید
گوش عالم کراست. خیام
می‌سوزد اما دلمان آتش
نمی‌گیرد.



روزهای آخر هم من و هم پدرشان خیلی دلتنگ بودیم، اما دو روز قبل از شهادت به یکباره آرامش عجیبی بر وجودم حاکم شد. همسر هم همین حال را داشت. در آخرین تماس به من گفت: یادتان است، هنگام آمدن به من گفتید اگر شهید شدی شفاعتم کن؟ جواب دادم: من گفتم، اما همه دعا می‌کنند که شما سالم برگردی. ما منتظریم. خندید و گفت: مادر! شاید دعای شما برعکس مستجاب شود! خبر شهادت عباس همان روز حادثه در فضای مجازی منتشر شده بود، اما ما چیزی نمی‌دانستیم. جمعه ۴ رمضان بود و ما افطار منزل دخترم دعوت بودیم. شب که برگشتیم، فامیل‌های دور به خانه ما آمدند. تعجب کردم این وقت شب علت حضورشان چه بوده است؟ چهره غمگین آنها تعجب مرا بیشتر برانگیخت، اما با توجه به آرامشی که پیدا کرده بودم، اصلاً فکر نمی‌کردم اتفاقی افتاده باشد تا اینکه یکی از اقوام پرسید: می‌دانید عباس مجروح شده؟ چشمان اشک آلودشان چیز دیگری می‌گفت. پرسیدم عباس شهید شده؟ همه زدند زیر گریه و آن موقع بود که فهمیدم پسر من به آرزویش رسیده است و همان لحظه خدا را شکر کردم.

عباس من برای مردن حیف بود. او باید شهید می‌شد. این اواخر فوق‌العاده شده بود، نماز خواندنش را خیلی دوست داشتم، خیلی زیبا نماز می‌خواند. با نگاه کردن به او هنگام نماز آرامش می‌گرفتم. یقین داشتیم عباس شهید می‌شود.

وقتی پسرم رفت از خدا خواستم اگر عاقبت به خیری بچه‌ام در شهادت است، شهید و اگر در ماندن و خدمت کردن است بماند. عباسم از من خواسته بود برای شهادتش دعا کنم. هنگام دفن کردن پیکرش، به او گفتم: "شیرم حلالت مادر! ازت راضیم. سربلندم کردی"



دختر عموی عباس چند روزی بعد از شهادت پسرش تعریف کرد که: خواب دیدم عباس لباس احرام پوشیده و در میان جمعیتی که همه لباس سفید به تن دارند ایستاده است.

با خودم گفتم تا آنجا که میدانم عباس مکه نرفته. خانمی کنارم بود و به من گفت: **عباس امشب مهمان شهدای مناست!؟**

پسرش خیلی بعد از حادثه منای قرار شده بود و تا مدت‌ها آرامش نداشت. تا مدت‌ها عکس شهدای منای را در اتاقش نصب کرده بود. ما خیلی چیزها را بعد از شهادت عباس فهمیدیم. عباس هیچ‌وقت از کارها و کلاس‌هایش چیزی به ما نمی‌گفت.

بعد از شهادت شان فهمیدیم که ایشان دوره‌های بینش مطهر را گذرانده و مدتی بود در دانشگاه، سطح ۱ بینش مطهر را تدریس می‌کرده است. یا اینکه مدرک کارشناسی ادوات نظامی را هم گرفته بود. از دوستان شان شنیدیم که مرتب در کلاس‌های استاد پناهیان و دکتر عباسی شرکت می‌کرده است.

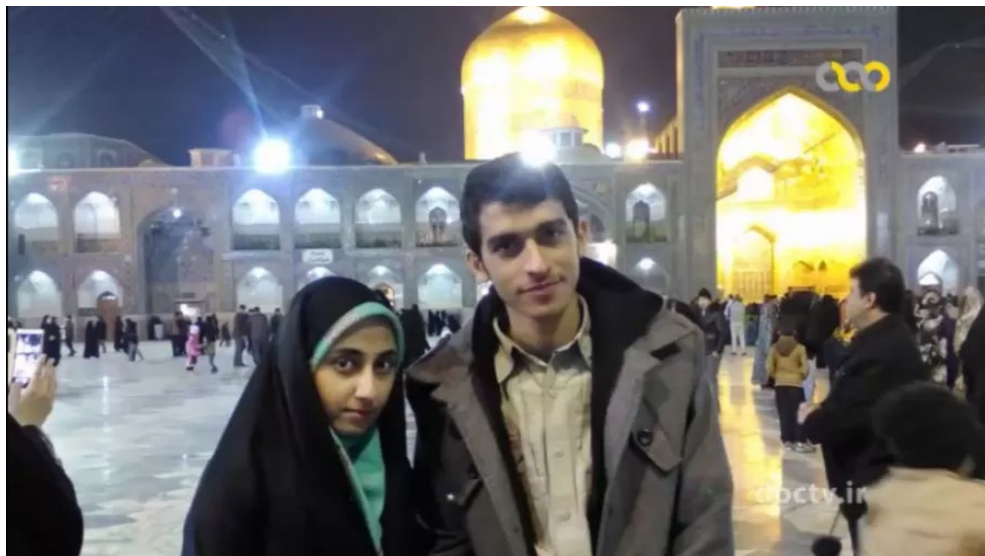
برادر شهید مدافع حرم عباس دانشگر

ماه محرم که فرا می رسید پیراهن مشکی به تن می کرد و چفیه سبز
رنگی به گردن می انداخت می شد عشق و محبت او به اباعبدالله را
در چهره اش دید اما او به شور اکتفا نمی کرد به هیاتی می رفت که
بار علمی و معنوی بیشتری داشته باشد . کنار دوستانش می نشست
و سینه زنی که شروع می شد عاشقانه سینه می زد.

عباس همیشه تاکید داشت : اینکه توانستیم دیندار بمانیم یعنی به مرز
شهادت رسیدیم و شهیدیم. پس باید مراقب باشیم



همسر عباس و نامزدی کوتاه شان



عباس آقا پسرعموی بنده بودند که در ۲۹ دی ماه سال ۹۴ به من پیشنهاد ازدواج دادند. عباس روز خواستگاری دو برگه به همراه خود آورده بود که روی آن چیزهایی که در زندگی آینده برایش مهم بود را تیتروار نوشته بود. او به داشتن یک زندگی ساده و تهیه وسایل زندگی از کالاهای ایرانی تأکید بسیاری داشت. من خیلی مخالف رفته به سوریه عباس بودم و اجازه نمی‌دادم که برود، ولی او با حرف‌هایش مرا هم راضی کرد. قرار بود عید به سوریه اعزام شوند، ولی به دلایلی اعزامش به تأخیر افتاد به همین خاطر دوم اردیبهشت ماه اعزام شد.

روزی که قرار بود عباس آقا به سوریه برود من در مدرسه بودم. روزهای قبل از آن هم امتحان داشتم. به همین خاطر نتوانستیم زیاد باهم صحبت کنیم. وقتی به خانه آمدم دیدم که برایم یک نامه نوشته و آن را روی میزم گذاشته بود. خوشحال شدم که عباس برایم نامه نوشته، ولی وقتی نامه را خواندم خیلی نگران شدم چون نوشته‌هایش بوی رفتن می‌داد. احساس کردم آخرین نوشته‌هایش در این دنیا است.



خیلی جملات عارفانه نوشته بود. در نامه نوشته بود "رفتم تا وابسته نشوم" چون می‌ترسید به دنیا وابسته شود و نتواند از آن دل بکند و

فراموش کند که در آن سوی مرزها چه اتفاقاتی دارد می‌افتد. عباس آقا بسیار مهربان و خوش رو بود. خیلی هم شوخ طبع و بذله گو. وقتی در جمعی حضور پیدا می‌کرد با حرف‌هایش همه را به خنده می‌آورد و همه به خاطر این خصوصیتی که داشت او را دوست داشتند.

عباس آقا گاهی از سوریه به من زنگ می‌زد و احوال پرس می‌کرد. وقتی از سوریه زنگ می‌زد درباره اوضاع آنجا حرفی نمی‌زد و بیشتر من درباره اتفاقاتی که افتاده بود با او صحبت می‌کردم. در تلگرام هم با هم در ارتباط بودیم. یک هفته از رفتنش گذشته بود که در تلگرام برایم نوشت که "یک هفته به اندازه یک ماه برایم گذشت" وقتی می‌خواست به سوریه برود حرفی از شهادت نزد. شاید می‌ترسید که من اجازه ندهم برود و مانع رفتنش شوم. هر وقت هم که زنگ می‌زد می‌گفت:

جای ما امن است و همین باعث دلگرمی من شده بود.

بعد از یک ماه و اندی که از مأموریت عباس می‌گذشت، یک روز برادر شوهرم به پدرم زنگ زد و خبر شهادت را به پدرم داد، ولی پدر به ما چیزی نگفت. بعد از ظهر آن روز خیلی نگران بودم و مدام ذکر می‌گفتم.

فقط به ما گفت عباس مجروح شده است. حالم خیلی بد شد. ولی با این حال خدا را شکر کردم که همسرم زنده است. دوباره گوشی پدرم زنگ خورد که دیدم درباره مراسمات صحبت می‌کنند. آنجا بود که فهمیدم عباس به آرزویش که شهادت بود، رسیده. خوشحالم که همسرم به آرزویش رسیده، اما تحمل دوری عباس واقعا برایم خیلی سخت است... راوی : مادر شهید عباس دانشگر



شهید دانشگر در ۲۳ بهمن سال ۱۳۹۴ دختر عموی خود را به همسری برگزید و صیغه موقت خوانده شد.

چند صبحی از دوران نامزدی نمی گذشت که مقدمات سفر به سوریه فراهم شد. در جواب فرمانده اش، سردار اباذری که به او گفته بود: " شما تازه صاحب همسر شدی، هنوز دو ماه از نامزدی ات هم نگذشته؛" گفته بود: « میترسم زمین گیر شوم و توفیق از من سلب شود».

شهید دانشگر اعتقاد داشت حضور در جبهه مقاومت واجب عینی است و باید از حرمین شریفین با تمام توان دفاع کنیم. خانواده اش نیز مانع تصمیمش نشدند و حقیقت راهی که عباس انتخاب کرده بود ایمان داشتند. در نهایت او با اصرار زیاد به فرمانده اش، در اول اردیبهشت سال ۱۳۹۵ داوطلبانه عازم سوریه شد.

جریان خواستگاری شهید عباس دانشگر

عباس روز خواستگاری دو برگه به همراه خود آورده بود که روی آن چیزهایی که در زندگی آینده برایش مهم بود را تیتروار نوشته بود. او به داشتن یک زندگی ساده و تهیه وسایل زندگی از کالاهای ایرانی

تأکید بسیاری داشت. من خیلی مخالف رفته به سوریه عباس بودم و اجازه نمی‌دادم که برود، ولی او با حرف‌هایش مرا هم راضی کرد.

دست نوشته ی شهید عباس دانشگر به همسرش

«قرار بود عید به سوریه اعزام شوند، ولی به دلایلی اعزامش به تأخیر افتاد به همین خاطر دوم اردیبهشت ماه اعزام شد. روزی که قرار بود عباس آقا به سوریه برود من در مدرسه بودم. روزهای قبل از آن هم امتحان داشتم. به همین خاطر نتوانستیم زیاد باهم صحبت کنیم. وقتی به خانه آمدم دیدم که برایم یک نامه نوشته و آن را روی میزم گذاشته بود. خوشحال شدم که عباس برایم نامه نوشته، ولی وقتی نامه را خواندم خیلی نگران شدم چون نوشته‌هایش بوی رفتن می‌داد. احساس کردم آخرین نوشته‌هایش در این دنیا است. خیلی جملات عارفانه نوشته بود. در نامه نوشته بود "رفتم تا وابسته نشوم" چون می‌ترسید به دنیا وابسته شود و نتواند از آن دل بکند و فراموش کند که در آن سوی مرزها چه اتفاقاتی دارد می‌افتد.» متن دست نوشته از این قرار است: **«عزیزم دوست دارم دعا می‌کنم امتحانت را به خوبی پشت**

سر بگذاری و حالت هر روز از دیروز بهتر باشد، من هم به یادت خواهم بود، توهم مرا یادکن؛ امیدوارم فاصله جسم هایمان قلب های مان را بع هم نزدیک تر کند تا بتوانیم ظرفیت عاشق شدن را پیدا کنیم . شنیدی می گویند: زنده بودن فاصله گهواره تا گوراست و زندگی کردن فاصله تا زمین. امیدوارم هرروز آسمانی تر شوی توهم مرا دعاکن، خداوند قلب هایمان را به رنگ خود درآورد و پاک مان کند....



عباس من برای مردن حیف بود. او باید شهید می‌شد. این اواخر فوق‌العاده شده بود، نماز خواندنش را خیلی دوست داشتم، خیلی زیبا نماز می‌خواند. با نگاه کردن به او هنگام نماز آرامش می‌گرفتم. یقین داشتیم عباس شهید می‌شود. وقتی پسرم رفت از خدا خواستم اگر عاقبت به خیری بچهام در شهادت است، شهید و اگر در ماندن و خدمت کردن است بماند. عباسم از من خواسته بود برای شهادتش دعا کنم. هنگام دفن کردن پیکرش، به او گفتم: «شیرم حلالیت مادر! ازت راضیم. سربلندم کردی» حکایت مادر شهید درباره ی فرزند شهیدش

خواب دختر عموی شهید عباس دانشگر

خواب دیدم عباس لباس احرام پوشیده و در میان جمعیتی که همه لباس سفید به تن دارند ایستاده است. با خودم گفتم تا آنجا که می‌دانم ، عباس مکه نرفته. خانمی کنارم بود و به من گفت: عباس امشب مهمان شهدای مناست. عباس خیلی بعد از حادثه منا بی‌قرار شده بود و تا مدت‌ها آرامش نداشت. تا مدت‌ها عکس شهدای منا را در اتاقش نصب کرده بود... راوی : دختر عموی شهید



مؤمن انقلابی
حوان

شهید عباس دانشگر

شهید در دفتر چه همراه خود، برنامه هفتگی خود را اینگونه یادداشت کرده بود:

* نماز اول وقت * دعای کمیل، توسل، ندبه، عهد و عاشورا و مناجات امیرالمومنین (ع)
و زیارت حضرت زهرا (س) * هر روز یک حدیث * یک صفحه قرآن با تفسیر * نماز
شب * ذکر روز صد مرتبه * ورزش هر روز یک ساعت * دروغ، غیبت، نگاه حرام، سوءظن

و سوء استفاده از بیت المال و ... ممنوع
کتاب شهید عباس دانشگر _ ناصر کاوه

شهید عباس دانشگر از نگاه دوستان

۱- یک هفته روز قبل از اعزام عباس دانشگر به سوریه بود که خدمت سردار اباذری رفتم و به ایشان عرض کردم که عباس لیاقت فرماندهی را دارد و با اجازه شما ما عباس را به عنوان یکی از فرماندهان یکی از تیپ‌ها اعلام کنیم. به محض تمام شدن عرض بنده سردار با جدیت کامل و با تمام وجود این موضوع را پذیرفتند و در ادامه گفتند: اتفاقاً خودم هم به این فکر بودم که عباس را بعد برگشت از سوریه به عنوان یکی از فرماندهان معرفی کنم، اما چون شما اصرار می‌کنید که الان انجام بشه و به ما اجازه دادند که عباس را به عنوان یکی از فرماندهان معرفی کنیم. من رفتم خدمت برادران عزیزمان در گردان کمیل دانشگاه افسری امام حسین برای انتقال این خبر به دوستان. آن روزی که ما عباس را به عنوان فرمانده گردان کمیل یکی از تیپ‌های دانشگاه معرفی کردیم، یک رزمایش سنگین و بزرگی داشتیم که تمام تیپ‌های ما درگیر این رزمایش بودند. عباس یک هفته فرماندهی بیشتر نکرد، ولی در اولین روز فرماندهی خود با این سن کم چنان شهامت و تدبیری

را اتخاذ کرد که برای اولین بار تمام تیپ‌های مستقر در آن عملیات
مجبور شدند مواضع‌شان را ترک کنند. عباس در کنار تقوا و ایمان خالص
و اعتقاد خالص خودش یک مجاهد فی سبیل‌الله هم بود.

۲- اسفند ۹۳ سردار اباذری برای سخنرانی به یادواره ۴۰ شهید روستا
پسیخان شهرستان رشت آمد. بعد از اذان عباس به من زنگ زد و
گفت: ما به ورودی شهر رسیدیم دنبال ما بیا. به دنبال‌شان رفتم. وقتی
عباس من را دید گفت: چرا لباسات خاکیه؟ گفتم: ولش کن بعداً برات
می‌گم. بعد یادواره من را کشاند کنار و گفت: حالا بگو قضیه خاکی
بودن لباسات چیه؟ گفتم: من و چند تا از بچه‌های گروه جهادی مشغول
ساخت یک خانه در یکی از روستاها برای یک فرد بی‌بضاعت هستیم
که هیچ درآمدی نداره. وقتی این را گفتم چشمانش پر از اشک شد و
گفت: می‌شود من هم در این کار با شما شریک باشم؟ گفتم: حتماً. بعد
خودش مبلغ ۵۰۰ هزار تومان برای خرید مصالح به من داد و گفت:
خواهشاً به کسی نگو، ولی الان که پیش ما نیست لازم می‌دانم این را
بگویم تا خیلی‌ها بزرگی و کرامت عباس را بدانند.



شہید عباس دانشگر

کتاب شہید عباس دانشگر - ناصر کلاوہ

عباس دانشگر شهید جوان مدافع حرم دوست شهید عباس دانشگر گفت: عباس در آخرین روزهای قبل از رفتنش می گفت بعضی‌ها می‌گویند کسانی باید به جنگ بروند که تجربه داشته باشند ولی در این جنگ مانند دفاع مقدس جوانان خط شکن لازم است وعباس یکی از این جوانان خط شکن و فدایی بود. شهید عباس دانشگر ۲۳ ساله، یکی از جوان ترین شهدای مدافع حرم حضرت زینب(س) است که بیستم خرداد ماه سال ۹۵ در نبرد با تروریست های تکفیری در سوریه به شهادت رسید. یکی از دوستان و همکاران شهید دانشگر ویژگی ها و خصوصیات این شهید مدافع حرم را اینگونه بیان می کند: شهید دانشگر نمونه بارز یک جوان مومن انقلابی شهید عباس دانشگر نمونه یک جوان مؤمن انقلابی بود و با سن ۲۳ سال سعی می‌کرد در برنامه روزانه اش حتما مطالعه داشته باشد. قرآن را هر روز حتی نیم صفحه با تفسیر می خواند زیرا می گفت حضرت آقا گفتند قرآن را با تدبر بخوانید. عباس به وضع موجود هیچ وقت راضی نبود. درکلاس که با هم بودیم همیشه با اساتید و مباحث و دغدغه های علمی مقابله می‌کرد و در بحث کلاسی و درسی راضی نبود که به عنوان یک دانشجو

بنشیند و فقط جزوه بنویسد، دنبال تحقیق و مسائل نو بود. یکی از مسائلی که عباس بسیار بر آن حساس بود نگاه به نامحرم بود. همیشه در فضایی که ما داشتیم نگاه به نامحرم نداشت و همیشه این توصیه را داشت با نگاه نکردن به نامحرم خیلی چیزها ما به دست می‌آوریم و تنها نا محرمی که عباس آن را دید نامزدش بود که دختر عمویش بود. عباس دنبال فیش حقوقی و درجه و مقام نبود عباس گفتمان حضرت آقا را به طور عملی در سبک زندگی انجام می‌دادند. با اینکه سنش خیلی کم بود ولی جدیدترین فیلم‌های در حوزه سبک زندگی تولید می‌شد را پیدا کرده و تحلیل می‌کردند و فیلم را به صورت جدی در فرصتی که پیدا می‌کرد برای دانشجویان نقد و تحلیل می‌کرد. بیشتر تلاشش در حوزه سبک زندگی بود و برای دانشجویان و دوستان از سبک زندگی به خصوص تهاجم غربی و فرهنگی صحبت می‌کرد. عباس روی مسئله بیت‌المال بسیار حساس بود. وسایلی که تحویلشان بود را تا جایی که می‌توانست دقت می‌کرد و در بسیاری از موارد از هزینه‌های شخصی برای بیت‌المال خرج می‌کردند. عباس دنبال فیش حقوقی و مادیات و درجه و مقام و مرتبه نبود و حتی از مبلغ دقیق حقوقش نیز

ایستادیم

WE RESIST

RAVIFA.IR



اطلاع نداشت. در هفته ۳ الی ۴ شب نماز شب می‌خواند. عقیدش بر این بود که ولو ۱۰ دقیقه ۲،۳ رکعت نافله را بخواند و زیارت عاشورا در برنامه عملی اش هر روزش بود. همیشه می‌گفت شناختن دشمن کافی نیست بلکه باید روش‌های دشمن را شناخت کتاب‌هایی در حوزه علوم انسانی به خصوص فلسفه غرب، سبک زندگی را مطالعه می‌کرد و اعتقاد داشت کتاب‌هایی که مطالعه می‌کند حتما باید مباحثه شود و با هم در ارتباط با آن موضوع بحث کنیم. آخرین کتابی که خواند کتاب انسان کامل بود که خیلی دوستش داشت. علاقه شدیدی به کتاب‌های شهید مطهری داشت و دوره شهید مطهری را با سطح خیلی خوب در بین فراگیرها گذراند. همیشه می‌گفت شناختن دشمن کافی نیست بلکه باید روش‌های دشمن را شناخت. روش‌های نرمی که دشمن استفاده می‌کرد را لیست‌برداری می‌کرد. دنبال راهکار عملی برای فرمایشات حضرت آقا بود بعد از صحبت‌های حضرت آقا تیترومهمترین بحث‌های حضرت آقا را در تابلویش می‌نوشت و دنبال راهکار عملی برای فرمایشات حضرت آقا، ولو در سطح دو نفر در پی انجام آن بود. جمعی که پیدا می‌کرد یک بحثی را راه می‌انداخت و مسائل روز و

اقتصاد مقاومتی را با عمق یابی مطرح و در مورد آنها بحث می‌کرد. چند مدت قبل از شهادت شهید اورنگ باشد ما با هم بحث می‌کردیم که شهادت شامل حال چه کسانی می‌شود عباس می‌گفت بچه‌ها فکر می‌کنند شهدا از بین ما نیستند اما همین بچه‌هایی که داریم تربیت می‌کنیم شهدا هستند. می‌گفت جنگ در سوریه مانند دفاع مقدس به خط شکن نیاز دارد یک بار بعد از نامزدی و خواستگاری اش اتفاقی به من گفت که من می‌خواهم بروم. اگر من بمانم و دلبسته شوم نمی‌توانم بروم به خاطر همین بعد از نامزدیش اصرار زیادی برای رفتن داشت. در آخرین روزهای قبل از رفتنش می‌گفت ما نیاز داریم به کسی که انقلابی عمل کند بعضی‌ها می‌گویند کسانی باید به جنگ بروند که تجربه داشته باشند ولی در این جنگ مانند دفاع مقدس جوانان خط شکن لازم است وعباس یکی از این جوانان خط شکن و فدایی بود. یکی از هم‌زمان شهید مدافع حرم، عباس دانشگر درباره چگونگی بازگشت پیکر این شهید توسط دوستان و هم‌زمانش در سوریه می‌گوید: "روستایی که تا یک هفته پیش تا مرز سقوط رفته بود با همت، شجاعت و رشادت های عباس و چند نفر از دوستان اینطور نشد و ما

جوان مؤمن انقلابی



شهید مدافع حرم

کتاب شهید عباس دانشگر - عباس و دانشگر

یک هفته زیر آتش سنگین و حملات دشمن مقاومت کردیم. وقتی روز آخر روستا سقوط کرد و ما مجبور به ترک روستا شدیم به ما گفته شد که باید روستای پشتی را پر کنید تا دشمن نتونه از این جلوتر بیاد. یکی از بچه هامون زخمی شده بود و قرار شد ما اون رو به بهداری برسونیم. منم به عباس گفتم بیا همراه ما بریم و این دوستمون رو برسونیم بهداری ولی عباس قبول نکرد. قرار شد عباس با فرمانده تیپ بروند سمت منطقه جدید. دوباره بهش گفتم: عباس اینجا دیگه کاری نیست و بقیه هستند، بیا بریم. ولی بازم عباس قبول نکرد. سر یک سه راهی راه ما از هم جدا می شد. ما می خواستیم بریم به راست و سمت بهداری ولی عباس و بقیه به سمت چپ. نگاهای آخر ما بود، لبخند روی لبش بود و داشت به من نگاه می کرد که از هم جدا شدیم. تقریباً دو ساعت بعدش به ما خبر رسید که عباس به شهادت رسیده و همیشه جنازه عباس رو برگردوند عقب. شب اون منطقه خیلی ناامن بود و اصلاً امکانش نبود که بشه پیکر عباس رو عقب آورد. عباس شب جمعه پیکرش تنها افتاده بود. ما صبر کردیم و تقریباً ساعت ۱۱ یا ۱۲ جمعه بود که رفتیم به منطقه شهادت عباس. به ما گفته بودند که اونجا به

دوتا ماشین موشک تاو اصابت کرده و شما باید احتمالا پیکر عباس رو کنار ماشین جلویی پیدا کنید. ما تا نزدیکی های دشمن رفتیم ولی ماشینی پیدا نکردیم. بعد خبر دار شدیم که اون ماشینی که ازش گذشتیم همون ماشینی بوده که پیکر عباس کنارش قرار داشته. داشتیم برمی گشتیم، یه مسجد حوالی اون منطقه بود و ما که از کنار این مسجد رد شدیم، یکی از دوستان گفت: به حق همین مسجد ان شالله که پیکر عباس رو پیدا می کنیم. آخه ما سر پیدا نشدن پیکر یکی دیگه از دوستان شهیدمون خیلی زجر کشیدیم و طاقت نداشتیم که دیگه پیکر عباس هم برنگرده. وقتی دوباره رسیدیم به ماشین‌ها، من بین ماشین سوخته و دیوار، یک جسد سوخته دیدم که هرچه نزدیک تر می شدیم بیشتر شمایل عباس در آن دیده می‌شد. چون عباس قد بلند و هیکل رشیدی داشت و وقتی رسیدیم بدون دیدن چهره اش و بدون هیچ تردید تشخیص دادم که این عباس است، چون دوتا انگشترهای عباس را در دستش دیدم. فهمیدم که خود عباس است. یکی از این انگشترها رو یکی از بچه های سوریه بهش یادگاری داده بود و به عباس گفته بود که من شهید میشم و وقتی که این انگشتر رو دیدی یاد من

کن، ولی عباس از همه جلو زد. ولی کجا بودی ببینی که الآن عباس خودش شهید شده و تو باید یادش کنی."

بازگشت پیکر عباس از زبان دوستان

روستایی که تا مرز سقوط پیش رفته بود با همت، شجاعت و رشادت‌ها و مقاومت عباس و چند نفر از دوستان یک هفته زیر آتش سنگین و حملات دشمن یک هفته دیرتر سقوط کرد. وقتی روز آخر روستا سقوط کرد و ما مجبور به ترک روستا شدیم به ما گفته شد که باید روستای پشتی را پر کنید تا دشمن نتواند از این جلوتر بیاد. یکی از بچه‌ها زخمی و قرار شد ما او را به بهداری برسانیم. من هم به عباس گفتم بیا همراه ما برویم و این دوستان را بهداری برسانیم، ولی عباس قبول نکرد. قرار شد عباس با فرمانده تیپ سمت منطقه جدید بروند. دوباره گفتم: عباس اینجا دیگر کاری نیست و بقیه هستند، بیا برویم، ولی باز هم عباس قبول نکرد. سر یک سه راهی راه ما از هم جدا می شد. ما می‌خواستیم به راست و سمت بهداری برویم، ولی عباس و بقیه به

سمت چپ بروند. نگاه‌های آخر ما بود، در آخرین نگاه لبخندی روی لبش داشت که از هم جدا شدیم. تقریباً دو ساعت بعد به ما خبر رسید که عباس به شهادت رسیده و نمی‌شود پیکر او را به عقب برگرداند. شب، آن منطقه خیلی ناامن بود و اصلاً امکانش نبود که بشود پیکر عباس را عقب آورد. عباس شب جمعه پیکرش تنها افتاده بود. ما صبر کردیم و تقریباً ساعت ۱۱ یا ۱۲ جمعه بود که به منطقه شهادت عباس رفتیم. به ما گفته بودند که آنجا به دو ماشین موشک تاو اصابت کرده و شما باید احتمالاً پیکر عباس را کنار ماشین جلویی پیدا کنید. ما تا نزدیکی‌های دشمن رفتیم، ولی ماشینی پیدا نکردیم. بعد خبردار شدیم آن ماشینی که ازش گذشتیم همان ماشینی بوده که پیکر عباس کنارش قرار داشته است. داشتیم برمی‌گشتیم، یک مسجد حوالی آن منطقه بود و ما که از کنار این مسجد رد شدیم، یکی از دوستان گفت: به حق همین مسجد ان‌شالله که پیکر عباس را پیدا می‌کنیم. ما سر پیدا نشدن پیکر یکی دیگر از دوستان شهیدمان خیلی زجر کشیدیم و طاقت نداشتیم که دیگر پیکر عباس هم برنگردد. وقتی دوباره رسیدیم به ماشین‌ها، من بین ماشین سوخته و دیوار، یک جسد سوخته دیدم که

همگام روحها، معروفا و در افلاک

سلام بر شهیدان گمنام، گمنام در میان خاکیان
و معروف در عرصه افلاکیان

رهبر انقلاب اسلامی

۱۴۰۵/۱۰/۱۵

CHAHNABEILIR



کتابخانه ملی و اسنادی جمهوری اسلامی ایران

هرچه نزدیک‌تر می‌شدیم بیشتر شمایل عباس درون دیده می‌شد، چون عباس قد بلند و هیکل رشیدی داشت و وقتی رسیدیم بدون دیدن چهره‌اش و بدون هیچ تردید تشخیص دادم که این عباس است، چون دوتا انگشترهای عباس را در دستش دیدم. فهمیدم که خود عباس است. یکی از این انگشترها را یکی از بچه‌های سوری یادگاری به او داده بود و به عباس گفته بود که من شهید می‌شوم و وقتی که این انگشتر را دیدی یاد من کن، ولی عباس از همه جلو زد. منبع: خبرگزاری تسنیم و باشگاه خبرنگاران جوان



عباس در پنجم مهر ماه سال هزار و سیصد و نود ؛ و در حالی که ۱۸ سال داشت وارد دانشگاه امام حسین(ع) شد. جوّ مذهبی و عقیدتی دانشگاه، محیط مناسبی را برای رشد بیش از پیش برای او فراهم کرد، عباس در طول دوره آموزش افسری و پاسداری مدام به فکر افزایش سطح تفکر و آگاهی خودش بود و توانست همزمان با دوره آموزش نظامی، مطالعاتش را در موضوعات مختلف خصوصا موضوعات عقیدتی فزونی بخشد. او تا قبل از اعزام اکثر کتاب های شهید مطهری را خوانده بود و از مرکز بینش مطهر گواهی سطح یک را گرفته بود. مطالعه زیاد در عمق دید و وسعت نظر عباس تأثیر بسیار مثبتی گذاشت و کم کم او را به مرحله شعور و خودشناسی رساند (وصیت نامه و دهنوشته هایش گویای این تاثیر است).

در دانشگاه با دو نفر از هم دوره ای هایش توانسته بود حلقه های معرفتی تشکیل دهد که بعدها پایه گذار یکی از کانون های فعال تربیتی و مذهبی دانشگاه شده بود تا جایی که حتی طرح مطالعاتی و

تشکیل چنین کانونی را به مسئولین دانشگاه ارائه داده بودند و قرار بود آن طرح اجرایی شود. عباس گزینش سپاه استان سمنان بود و بعد از اتمام دوره آموزش افسری در تابستان ۹۲، باید به سمنان می آمد. اما به خاطر فعالیت های فرهنگی اش مورد توجه فرماندهی دانشگاه قرار گرفت و همان فعالیت ها در نهایت سبب شد تا عباس و دو دوستش با تأکید فرمانده دانشگاه به جای رفتن به رده معرفی کننده، در دانشگاه ماندنی شوند تا محیط دانشگاه و دانشجویان بیشتر از وجود آنان بهره ببرند.

بعد از یک سال در دفتر جانشین فرماندهی دانشگاه مشغول به کار شد. او با استفاده از فضای معنوی دانشگاه و با مطالعه توانست بنیه ی اعتقادی و اخلاقی خود را روز به روز کامل تر کند. در این مسیر سردار اباذری معلمی دلسوز برای او بود.

از دست نوشته های مناجات او با خداوند متعال برمی آید که در او تحول عظیمی رخ داده بود و پیوسته خود را در محضر خدا می دید و از اعمال روزانه خودش حساب می کشید.



این گل پر کرده
فدا از زینب شده

عباس تا قبل از شهادت، سه بار در پیاده روی اربعین حسینی در کربلا شرکت کرد. در طول سه سال کارمندی در دانشگاه، بیش از ۱۵ بار به مشهد مقدس رفته بود و بیش از این تعداد به قم. در طول سال ۹۴ بارها از فرمانده اش اجازه اعزام به سوریه را مطرح کرده بود اما رفتنش به سوریه تا نامزدی اش به تعویق افتاد. عباس در بیست و سوم بهمن سال ۱۳۹۴ دختر عموی خود را به همسری برگزید و صیغه موقت خوانده شد. چند صبحی از دوران نامزدی نمی گذشت که مقدمات سفر به سوریه فراهم شد. در جواب فرمانده اش، سردار اباذری که به او گفته بود: " شما تازه صاحب همسر شدی، هنوز دو ماه از نامزدی ات هم نگذشته؛ " گفته بود میترسم زمین گیر شوم و توفیق از من سلب شود. عباس اعتقاد داشت حضور در جبهه مقاومت واجب عینی است و باید از حرمین شریفین با تمام توان دفاع کنیم. خانواده اش نیز مانع تصمیمش نشدند و حقیقت راهی که عباس انتخاب کرده بود ایمان داشتند. در نهایت او با اصرار زیاد به فرمانده اش، در اول اردیبهشت سال یک هزار و سیصد و نود و پنج داوطلبانه عازم سوریه شد.

روزهای پایانی مأموریت او بود مدت پنجاه روز در محور های متعدد درگیری در نقش فرماندهی گروهان در کنار گروهی از شیعیان نبل و الزهرا (دو شهر در سوریه) و جمعی از گروه النجباء عراق مجاهدت کرد و در سخت ترین شرایط در نزدیکی دشمن دلاورانه جنگید.

دوستان سوری و عراقی اش به او علاقه مند شده بودند و حتی یکی از آنها انگشترش را به عباس هدیه داده بود.

از روحيات و رفتارش در میدان نبرد که بعد از شهادت، دوستانش نقل کردند مشخص است که عباس خود را آماده شهادت کرده بودعباس در ۲۰ خرداد ۱۳۹۵ در حالی که بیست و سه بهار از سن او می گذشت در منطقه خالصه در حومه جنوبی حلب سوریه با موشک تاو آمریکایی به شهادت رسید.

فرمانده اش سردار اباذری به او لقب "جوان مومن انقلابی" داد و با دلی پر از اندوه این چنین گفت:

"مجموعه سپاه یکی از فرماندهان شجاع و مدیر خود را از دست داد"

یکر مطهر شهید عباس دانشگر پس از تشییع باشکوه در دانشگاه امام حسین(ع) به زادگاهش سمنان آورده شد و در شهرستان سمنان هم پس از تشییع مردم شهید پرور در امامزاده حضرت علی اشرف(ع) به خاک سپرده شد.



عباس بعد از یک ماه نامزدی آمد پیش من؛ گفت:
«می‌خواهم به سوریه بروم»، قبلا هم چند بار به من گفته بود، بهش
گفتم عباس سوریه رفتن تو با منه، من نمی‌خوام جوانی پیش من باشه
که جنگ و خون و آتش را ندیده باشه؛ مطمئن باش بالاخره تو را
می‌فرستم؛ اما چرا آنقدر اصرار می‌کنی که الان بروی؟

عباس گفت: «حاجی؛ من دارم زمین گیر میشم می‌ترسم وابستگی من را زمین گیر کنه!». اصرار عباس آنقدر زیاد شد که گفتم عباس برو، وقتی گفتم برو، گل از گلش شکفت. عباس یک جوان ۲۳ ساله، در سخت‌ترین مکان قرار می‌گیرد که بیشترین رفت و آمدها و مراجعات و هماهنگی‌ها آنجاست یک لحظه هم به کسی اخم نکرد اخلاق عباس همه‌مان را کشته بود.



عباس از بیست سالگی شروع کرد به آموزش دادن بچه‌های هم سن و بلکه بزرگتر از خودش. عباس همان کارهایی که ما به آن عمل نمی‌کنیم را انجام می‌داد و همین سبب شد به این مقام برسد. عباس به

چیزهایی که ما به آن آلوده بودیم آلوده نبود. مراقب چشمش بود، مراقب نفسش بود اینطوری نبود که هر شب نماز شب بخواند ولی نماز شب می‌خواند. خلوت داشت، سجده‌های طولانی داشت اگر این‌ها نباشه، اگر عاشق خدا نباشی خدا عاشقت نمی‌شه. عباس دنیا را رها کرده بود و عاشق خدا شده بود. از آن طرف جوانی هم می‌کرد. جوانی او حلال بود ولی حواسش بود دچار غفلت نشود. عباس هم سیرت زیبایی داشت و هم صورت زیبا؛ قدر هر دو را هم دانست برخلاف سن کم و چهره بچه‌سالش، شخصیت بزرگ و روح بزرگی داشت همه در اولین برخورد این را متوجه می‌شدند آن صورت زیبا را هم دریغ دانست با خودش ببرد بعد از شهادت، آتش صورتش را خضاب کرد. عباس از ماهی لیزتر بود، هر جایی که خبر می‌رسید آتش جنگ بالاتره عباس سراسیمه می‌خواست خودش را به آنجا برساند. عباس که در فضای مجازی او را یک جوان مومن انقلابی نامیده‌اند به حق لقب درستی است. عباس عاشق شهادت بود و به گفته‌ی حضرت آقا، اگر کسی می‌خواهد شهید شود باید اول در دنیا شهید شود تا شهید بشه. عباس برنامه‌های روزانه خودسازی‌اش را می‌نوشت.



عباس دنیا را رها کرده بود و عاشق خدا شده بود. برنامه‌های دنیایی‌اش رو داشت ولی گرفتار دنیا نشد. او جوانی فکور و عمیق بود.

عباس رو برده بودند چتر بازی. قبلش اصلاً آموزش ندیده بود. بردنش توی هلیکوپتر؛ این را استادش به من می‌گفت؛ بدون استثناء ما کمتر کسی رو می‌بریم توی ارتفاع، اونم سقوط آزاد، حتی بچه‌هایی که چتر بازی کار کردن یه ترسی در وجودشان هست استادش می‌گفت من توی عباس یه لحظه ترس ندیدم،

می‌گفت با چتر دونفره شیرجه زدیم توی این وضعیت همه در حالتی هستند که به فکر خودشون. اما عباس موبایلش رو درآورده بود داشت از خودش فیلم می‌گرفت. رو هوا در حال سقوط آزاد خونسرد بود.

یه روز جمعه باهم رفتیم قم. جلو ضریح بهم گفت آدم باید زرنگ باشه، ما از تهران اومدیم زیارت. باید یه هدیه بگیریم. گفتم چی می‌خوای؟ گفت شهادت! فاصله ام با تو به اندازه تمام دنیا سته قول خودت زندگی کردن فاصله زمین تا آسمان است. دعا کن برا آسمانی شدن من... تویی که میهمان آسمونی هایی...

تنها ۴۰ روز قبل از اینکه به سوریه اعزام شود نامزد کرده بود. تقریباً ۴۰ روز بعد از اعزام هم به شهادت رسید. نامزدی‌اش را بسیار ساده برگزار کرد.. کل مهمانانش ۴۰ نفر هم نمی‌شدند و مهمانی خیلی ساده‌ای گرفت. قرار بود در تابستان عقد کند که شهید شد خانواده نامزد عباس هم خیلی مذهبی هستند. به نظرم این امر در وصلت‌شان خیلی مؤثر بود. عباس با اینکه برادر کوچک ما بود خیلی درس‌ها از صبوری و مهربانی به ما داد.. برادرم بسیار بخشنده بود توی این دو سال اکثر دوره‌های نظامی از جمله جنگ افزار و تاکتیک و... رو گذروند. یه مدتی که از نامزدیش گذشت، بهش گفتم: عباس تو از اون مردهای عاشق پیشه میشی، چون تا حالا به هیچ نامحرمی حتی نگاه نکردی بهم خندید. چند روز گذشت؛ اومد پیشم گفت: حاجی تو رو خدا بذار برم، اینبار اصرار کردنش متفاوت بود. گفتم: چیزی شده گفت: سردار دارم زمینگیر میشم. آره؛ عباس داشت عاشق میشد، ولی از همه چیز برای حرم زد. عباس اولین نامحرمی که دیده بود نامزدش بود. عباس؛ اولین تجربه‌اش در فرماندهی جنگ بود. در اولین تجربه ده‌ها نیرو را سپردند به یک جوان.



کتاب شهید عباس دانشگر | ناصر کاوه

عباس دانشگر مراقب نیروهایش بود همان کاری که فرماندهان جنگ می‌کردند. هم رزمانش می‌گفتند که نیروهایش عاشقش بودند. چون برای نیروهایش می‌مُرد.

فرماندهی که برای نیروهایش نمیرد بدرد نمی‌خورد. فقط همین؛ نه. وقتی قناسه را کشید و داعشی را می‌زد وقتی تکفیری و النصره‌ای رو می‌زد بچه‌هایش باور کردند ایمان آوردند که عباس فقط یک فرمانده که هوای نیروهایش را دارد نیست.

فقط یک فرمانده مدیر در سنگر یا در خط پدافند نیست، فقط یک فرمانده مدیر در سنگر یا در خط پدافند نیست، بلکه یک فرمانده در تهاجم است. عباس به اندازه‌ی اسم خودش ظاهر شد و برای خانم زینب(س) کاری ابوالفضلی کرد. عباس برای شهادت آفریده شده بود، آ نی که خریداره عشقه، اونی که خدا خریداره... اخلاصه.

عباس نمونه بارز یک جوان مومن، انقلابی بود. او که ثابت کرد اگر یک دهه هفتادی هم باشی می‌توانی از دهه پنجاهی و شصتی جلو بزنی. عباس تازه داماد بود؛ رفقای عباس در سوریه هم‌قسم شده بودند که از

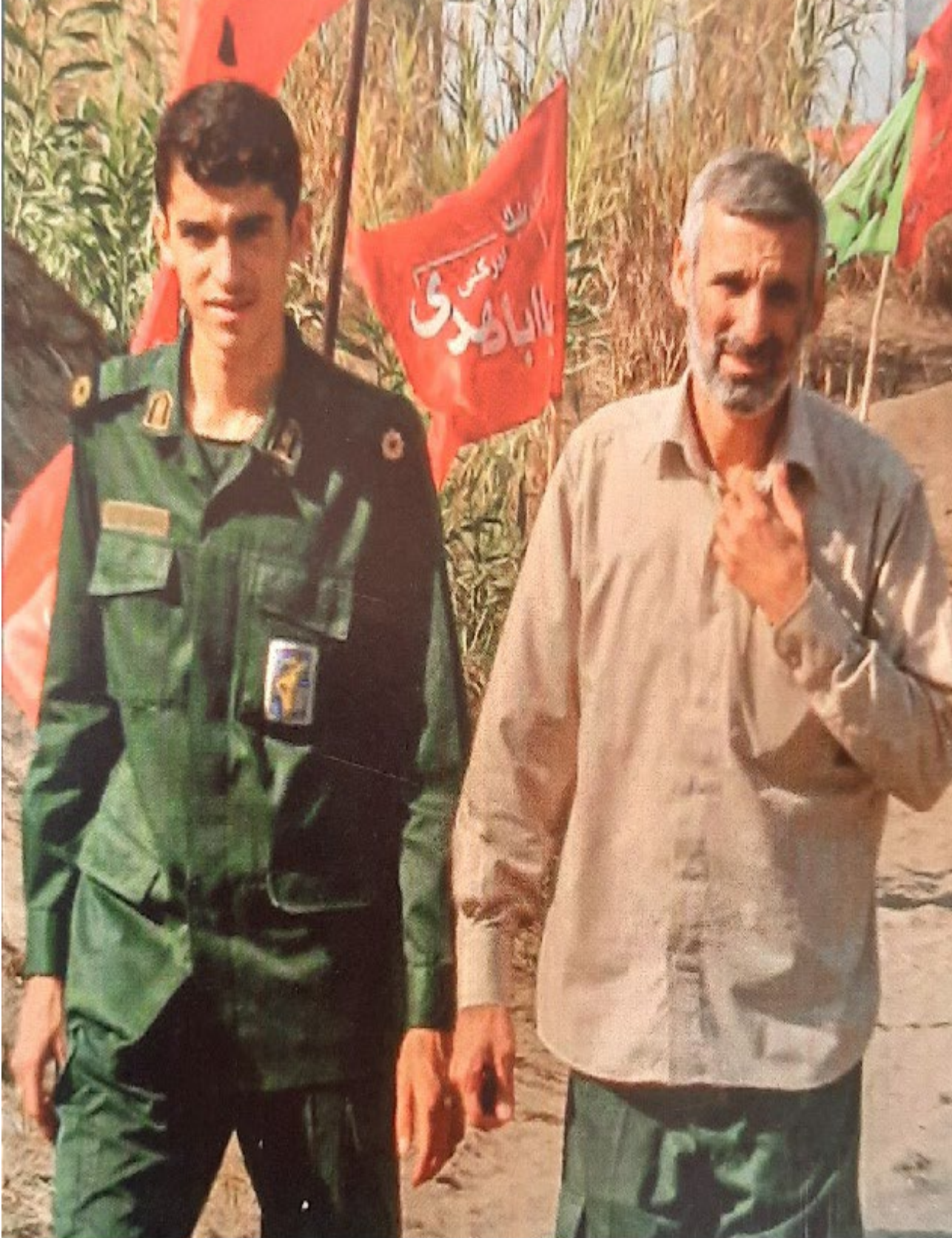
او مراقبت کنند و او را سالم به ایران برگردانند. بعد از شهادتش، من به بچه‌ها گفتم: زهی خیال باطل...!!! خداوند برای او نقشه کشیده بود؛ عباس درس عاشقی را چشیده بود و باید می‌رفت.

عباس همانند خانم فاطمه زهرا(س) شهید شد. بدنش بین دو دیوار سوخت و پهلویش مجروح شد. عباس شب جمعه شهید شد؛ می‌دانم چرا شب جمعه را انتخاب کرد؛ شب جمعه همه شهدا همانند نزد آقای شان حضرت اباعبدالله الحسین(علیه‌السلام).

عباس؛ من دلم تنگ شده، من بسیار شهید دیدم، من بچه دفاع مقدس اما نمی‌دانم تو چه کردی که وقتی رفتی دل من رو با خودت بردی و من رو بی‌تاب کردی.

عباس روی تکتک ما و شهر و استانش اثر خواهد گذاشت و این اثر فقط با شهادت حاصل شده است. عباس را چند بار در خواب دیده‌ام، یک بار دیدم در جمعی هستیم عباس هم هست. **در خواب آگاهی**

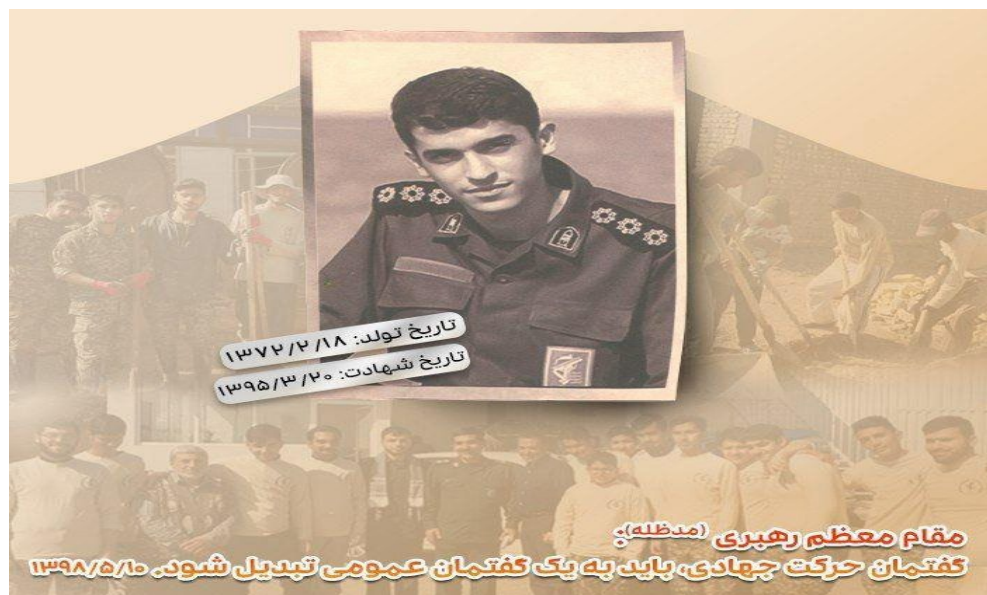
داشتم که او شهید شده. به او گفتم «عباس تو که شهید شدی این جا چه کار می‌کنی؟» گفت: «مگر نمی‌بینید من بین شما هستم.!!!»



سردار حمید، پادشاه شهید عباس دانشگر شهید مهران و عباس دانشگر

این را آنقدر با صلابت گفت که توی خواب شک کردم که عباس شهید شده باشه. عباس‌ها اگر هزاران کیلومتر جلوتر، گلوی این تکفیری‌ها را نفشارند مطمئن باشید در آینده‌ای نزدیک در شهرهای کشورمان ما مجبور می‌شویم با آنها بجنگیم. عزیزان جوان، بار سنگینی بر دوش شماست، شما نسل آینده انقلاب اسلامی هستید؛ حضرت آقا فرمودند خرمشهرها در پیش است و از جنگ نرم یاد کردند. همه شما در این جنگ نرم مسئولیت دارید. مجاهدت کار آسانی نیست اما شدنی‌ست؛ تلاش کنیم و از خداوند بخواهیم که ما را در این مسیر نگه دارد. راوی:

سردار حمید اباذری - منبع : تسنیم



خصوصیات اخلاقی شهید عباس دانشگر

یکی از خصیصه های بارز شهید دانشگر ؛ شجاع و نترس بودن او در دوران کودکی و نوجوانی اش بوده است.

او همیشه خنده ای بر لب خود داشت و در ارتباط با دیگران روابط عمومی بالایی داشت. او در اولین برخورد انقدر گرم و صمیمی می شد که رابطه ای صمیمی و عاطفی با اطرافیان برقرار می کرد.

شهید عباس دانشگر هیچ وقت از کارها و کلاس هایش چیزی به خانواده اش نمی گفت. بعد از شهادت شان خانواده ی او گفتند:

«که ایشان دوره های بینش مطهر را گذرانده و مدتی بود در دانشگاه، سطح ۱ بینش مطهر را تدریس می کرده است. یا اینکه مدرک کارشناسی ادوات نظامی را هم گرفته بود. از دوستان شان شنیدیم که مرتب در کلاس های استاد پناهیان و دکتر عباسی شرکت می کرده است.»



وای به حالمان اگر در مستی خوش بگذرانیم و درد نداشته باشیم
درد را انسان بی‌هوش نمی‌کشد، انسان خواب نمی‌فهمد، درد را، انسان باهوش و بیدار
می‌فهمد. راستی...! دردهایم کو؟ چرا من بیخیال شده‌ام؟ نکند بی‌هوشم؟ نکند خوابم؟
مثل آب خوردن چندین هزار مسلمان را کشتند و ما فقط آن را مخابره کردیم
لب چند نفرمان به درد آمد؟ چند شب خواب از چشمانمان گریخت؟

شهید عباس دانشگر
(بخشی از مصیبت نامه شهید)

نحوه ی شهادت شهید عباس دانشگر

یکی از دوستان او می‌گوید: او در شب نیمه شعبان بود که مراسمی در
مقری که مستقر بودیم گرفتیم و عباس از ساعت ۱۲ شب تا نزدیک اذان
صبح در کنار پنجره مقر و زیر نور مهتاب احیا گرفت و دعا می‌خواند و
گریه می‌کرد. این تنها جایی بود که دیدم عباس خلوت کرد، در صورتیکه
او اصلاً آدم گوشه گیر و ساکتی نبود. بعد از شهادتش که خاطرات را

مرور می‌کردم، متوجه شدم که عباس آن شب برات شهادتش را گرفت.
عباس در ۲۰ خرداد ۱۳۹۵ در منطقه خلصه در حومه جنوبی حلب سوریه
با موشک تاو آمریکایی به شهادت رسید. سردار اباذری به او لقب
"جوان مومن انقلابی" داد و با دلی پر از اندوه این چنین گفت:
«مجموعه سپاه یکی از فرماندهان شجاع و مدیر خود را از دست داد.»



وصیتنامه شهید عباس دانشگر شهید دهه هفتادی مدافع حرم

بسم الله الرحمن الرحيم

آخر من کجا و شهدا کجا خجالت می کشم بخواهم مثل شهدا وصیت کنم من ریزه خوار سفره ی آنان هم نیستم، شهید شهادت را به چنگ می آورد راه درازی را طی میکند تا به آن مقام می رسد اما من چه! سیاهی گناه چهره ام را پوشانده و تنم را لخت و کسل کرده، حرکت جوهره ی اصلی انسان است و گناه زنجیر، من سکون را دوست ندارم. عادت به سکون بلای بزرگ پیروان حق است، سکونم مرا بیچاره کرده. در این حرکت عالم به سمت معبود حقیقی دست و پایم را اسیر خود کرده، انسان کر می شود، کور می شود، نفهم می شود، گنگ می شود و باز هم زندگی می کند. بعد از مدتی مست می شود و عادت می کند به مستی و وای به حالمان اگر در مستی خوش بگذرانیم و درد نداشته باشیم. درد را، انسان بی هوش نمی کشد، انسان خواب نمی فهمد، درد را، انسان با هوش و بیدار می فهمد.

راستی! دردهایم کو؟ چرا من بی خیال شده ام؟ نکند بی هوشم؟ نکند خوابم؟ مثل آب خوردن چندین هزار مسلمان را کشتند و ما فقط آن را مخابره کردیم. قلب چند نفرمان به درد آمد؟ چند شب خواب از چشمانمان گریخت؟ آیا مست زندگی نیستیم؟

خدایا تو هوشیارمان کن، تو مرا بیدار کن، صدای العطش میشنوم صدای حرم می آید گوش عالم کر است. خیام میسوزد اما دلمان آتش نمیگیرد. مرضی بالاتر از این چرا درمانی برایش جستجو نمیکنیم، روحمان از بین رفته سرگرم بازیچه دنیاایم.

الَّذِينَ هُمْ فِي حَوْضٍ يَلْعَبُونَ ما هستیم، مرده ام تو مرا دوباره حیات ببخش، خوابم تو بیدارم کن. خدایا! به حرمت پای خسته ی رقیه (س) به حرمت نگاه خسته ی زینب (س) به حرمت چشمان نگران حضرت ولی عصر(عج) به ما حرکت بده...عباس دانشگر

حضرت آیت الله خامنه‌ای

«معجزه‌ی انقلاب این است که بعد از چهل سال شما می‌بینید جوان مؤمن مسلمان که نه امام را دیده‌است، نه انقلاب را دیده‌است، نه دوران دفاع مقدس را دیده‌است، اما امروز با روحیه‌ی انقلابی، مثل همان جوانِ اوّل انقلاب می‌رود وسط میدان و با علاقه، با احساس مسئولیت، با شجاعت تمام در مقابل دشمن می‌ایستد.» ۹۷.۹.۲۱



دلنوشته شهید در سررسیدش ...

شکایت

شکایت دارم از خودم؛ از همتم شکایت دارم؛ همتم محکوم است

در دادگاه عقل انصاف نسبی است

همتم نسبت به آرمانم محکوم است

تلاش و جهدم نسبت به تکلیفم محکوم است

همتم نسبت به ادعایم محکوم است

قلبم مدعی حقش شده است

قلبم عشقی طلب میکند که عقل به او نداده است

آری عشق قدم اولش عقل است

گاهی درونم جنگ بالا میگیرد

سخنم زاییده جنگ است

عشق طلبکار است

عقل طلبکار است

من بدهکارم

اما من چه کسی هستم؟

چگونه می توانم حسابم را صاف کنم؟

خدایا تو مسیر را نشانم بده.

تنهایی ام در این گیر و دار افزون شده است.

کاش می توانستم قلبم را مملو از عشق کنم

یا عقلم را سرشار از اندیشه زلال کنم

تا صلح درونم آرامش را به من هدیه بدهد

بار خدایا ستاره راهنمای من باش

حق تعالی دست خالی و دلم خالی بد دارد

کمکم کن.

۹۴/۱۱/۲۶ ، ساعت: ۲۳/۰۰، عباس دانشگر

این همه اخلاص تو ، دل را پر از احساس کرد

روی خندانت هوا را پر ز عطر یاس کرد

خوش به حالت در جوانی پاک بودی و خدا

با تو کاری کرد که با حضرت عباس کرد

آن شب، برادر سید عباس تقوی، مداح اهل بیت (علیهم السلام)، ذکر مصیبت باب الحوائج، حضرت عباس (علیه السلام) را می خواند و من بسیار منقلب شده بودم. یادم هست که گوشه ای از مجلس با حضرت عباس (علیه السلام) نجوا می کردم و در همان حال و هوا بودم که نام فرزندی که در راه دنیا بود را انتخاب کردم. پیش از آن مجلس، در ذهنم اسم هایی را ردیف کرده بودم اما آن شب، تصمیم گرفتم که نام فرزندم را «عباس» بگذارم. با مادرش مشورت کردم و او هم پذیرفت. آن روزها گمان نمی کردیم که عباس، مثل صاحب نامش، در راه دفاع از حرم، به شهادت خواهد رسید.

راوی : پدر شهید (برگرفته از کتاب لبخندی به رنگ شهادت)

خوشا آنان که زینب یارشان شد

صداقت در عمل گفتارشان شد

به عباس اقتدا کردند و رفتند

علمدار حسین سردارشان شد

حضرت علی بن موسی الرضا (روحی و ارواحنا له الفداه) درباره وحشت و هراس شیطان از نماز و نمازگزار می فرماید: شیطان همواره از مومنی که مراقب وقت نمازهای پنجگانه اش باشد در هراس است و در صورتی که وی نمازهای خود را ضایع کند بر او جرات پیدا می کند و کم کم او را در گناهان بزرگ می اندازد.

برخیز و شست و شو کن

با اشک خود وضو کن

تحصیل آبرو کن

در پیشگاه یزدان

دور افکن این ریا را

وین کبر و این هوی را

یکدم بخوان خدا را

چون عاشقی پریشان

بیایید به حق امام رضا (ع) قول بدهیم از این پس نماز هایمان را اول وقت وقت بخوانیم. باشد که ایشان از ما شیعیان خوش حال و راضی شوند... عباس دانشگر

امام صادق (ع): دوستی با کسی که این دو ویژگی را دارد، رها نکن:

۱- نماز را اول وقت میخواند.

۲- یار و همراه تو در سختیهاست.

نقل شده است که امام صادق (ع) دقایقی قبل از شهادتشان اقوام خود را در بالین خود جمع نموده و فرمودند: شفاعت ما اهل بیت به کسی که نمازش را سبک بشمارد، (در موقع آن نخواند) نخواهد رسید.

به نام خدا

سلام بر پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام و درود بر همه شهیدان
مخصوصا شهدای مدافع حرم.

عباس جان! من زمانی تو را شناختم که به فیض شهادت رسیده بودی.
من هم عضو کوچکی از پایگاه بسیج محمد رسول الله (ص) مسجد
الزهر (س) هستم. عباس عزیز وقتی که متوجه شدم تو نیز در این
مسجد فعالیت داشته ای خیلی خوش حال شدم. همچنین وقتی
فهمیدم از بچه های هم محلی شما هستم خوش حالیم دو چندان شد.
پس بیش تر مشتاق شدم تا با زندگی تو آشنا شوم. به همین خاطر در
بیشتر مراسم های یادبودی که برای تو برگزار می شود، شرکت می کنم؛
تا هرچه بیشتر با تو و اهداف و آرمان هایت آشنا شوم. شاید که من
نیز بتوانم جوانی لایق و شایسته در مکتب اسلام باشم. عباس جان من
افتخار این را داشته ام که در گروه سرودی که به مناسبت یادبود شما
تشکیل شده بود، نقش کوچکی داشته باشم.

از مهمترین چیز هایی که از تو یاد گرفته ام، خواندن نماز اول وقت و احترام به پدر و مادر است. تو نیز مانند حاج قاسم سلیمانی و محسن حججی با پیروی از مولایم حضرت ابوالفضل (ع) برای دفاع از اسلام به شهادت رسیدی...

عباس جان : شهادتت مبارک

در سال ۱۳۹۳ در دانشگاه امام حسین (علیه السلام) با موضوع شاخصه های انقلابی گری سخنرانی داشتم. قبل از سخنرانی حدود یک ساعتی با سه نفر از دانشجویان که زحمت و مسئولیت برنامه به عهده آنان بود، در مورد مسائل کشور و مشکلات جبهه انقلاب صحبتی صمیمانه داشتم. یکی از آن سه نفر عباس دانشگر بود. چهره عباس را خوب بخاطر دارم. از صحبت هایش مشخص بود بصورت منسجم و با دقت سخنرانی هایشم را گوش می کند.

بعد از شهادتش به زادگاهش رفتم. پدرش سر رسید سال ۱۳۹۴ شهید را به من داد وقتی برنامه عبادی اش را دیدم بر خود لرزیدم. مداومت بر نماز شب (حداقل سه رکعت نماز شفع و وتر)، خواندن هرروز حداقل

یک صفحه قرآن با تفسیر، مناجات حضرت امیرالمومنین (علیه السلام)
و زیارت حضرت زهرا (سلام الله علیها)، ذکر روز چند مرتبه...

ما حرف زدیم و او عمل کرد. در دلم گفتم خداوند متعال به درجاتش
بیفزاید و او را با اولیاءش محشور فرماید... راوی: استاد رائفی پور
برشی از کتاب "تاثیر نگاه شهید"

پرواز را طاووس ها هرگز نمی فهمند

سرگرم خود باشی، اسارت شکل می گیرد

از هوایی تنفس می کنید که بوی خون شهدا می دهد، در زمینی راه
می روید که از خون شهدا گلگون است و این شهیدان بر همه اعمال
شما ناظرند. امام علی (ع) می فرمایند:

آن که تلاشش برای آخرت باشد،

خداوند هم و غم او را بر طرف می نماید.

منبع : کافی ۸:۳۰۷

امام خمینی (ره) می فرمایند: ما از خدا هستیم همه، همه عالم از خداست، جلوه خداست و همه عالم به سوی او برخواهد گشت، پس چه بهتر که برگشتن اختیاری باشد و انتخابی و انسان انتخاب کند، شهادت را در راه خدا و انسان اختیار کند موت را برای خدا و شهادت را برای اسلام.



به وقت عاشقی

در را باز کرد و وارد حیاط شد. به تخت گوشه حیاط نگاه کرد. جای خالی عباس قلبش را فشرد. انگار همین دیروز بود که ده سال بیشتر نداشت و همین‌جا زیر سایه درخت، کنار شکوفه‌های تازه شکفته انار، از او خواست که با او عهد ببندد که نمازش را اول وقت بخواند.

از همان روز، قبل از آنکه صدای اذان در حیاط شنیده شود، عطر عباس بود که در حیاط می‌پیچید که راهی مسجد می‌شد.

داخل اتاق شد. ساکی که دو هفته بعد از شهادتش تازه تحویل او داده بودند را باز کرد. نگاهی به داخل ساک انداخت. وسایل شخصی عباس بود. وسایل را یک به یک دید. سرش را به دیوار تکیه داد. انگار می‌خواست به خواب برود تا کمی از دلتنگی که بر دلش نشسته را کم کند. خواب وجودش را فرا گرفت.

ناگهان صدای اذان در داخل اتاق پیچید. از خواب پرید و هراسان وارد حیاط شد. به اطراف نگاه کرد. صدای اذان از سمت خانه بود. وجودش به هیجان آمد. به سمت اتاق رفت. صدا از ساک عباس بود. داخل کیف را نگاه کرد. بر روی صفحه گوشی همراه عباس نوشته بود:

«اذان صبح به وقت حلب.»

عطر نماز عباس در خانه پیچید...



در وصیت نامه اش نوشته بود:

من کجا و شهیدا کجا
خجالت می کشم مانند شهیدا وصیت کنم .
من ریزه خوار سفره آنها هم نیستم ...

شهید عباس دانشگر

اولین بار بود که دختر عمو صدایم می‌کرد. اولین بار هم بود که می‌خواستیم درباره ازدواج حرف بزنیم تنها شده بودیم. در جوار مزار شهدای گمنام قرار بود اول عباس صحبت کند. دو برگه کاغذ یادداشت دستش بود. معلوم بود درباره چیزهایی که می‌خواست بگوید کلی فکر کرده از اهمیت انتخاب گفت و اینکه ازدواج مثل لباسی که بخواهیم مدام عوضش کنیم نیست. می‌گفت در هر ازدواج باید شناخت و علاقه اولیه‌ای وجود داشته باشد. پرسید: از طرف شما علاقه اولیه‌ای وجود دارد؟» گفتم: «اگه نبود الان اینجا نبودم!»

این را که گفتم رفت سراغ زندگی مشترک و گفت:

«اگه بخواهیم زندگی موفق داشته باشیم باید سبک زندگی حضرت علی (ع) و حضرت زهرا(س) رو سرلوحه زندگی‌مون قرار بدیم باید به زندگی ساده و دور از تجملات داشته باشیم. عشق باید اساس زندگی مون باشه. می‌گفت: «زن و شوهر باید یار و همدم هم باشند تا به کمال برسند... به ادامه تحصیل تأکید می‌کرد و می‌گفت: می‌شود در کنار زندگی تحصیل را هم ادامه داد.»

خودش را برایم این گونه معرفی کرد «انسانی تلاش‌گر، آرمان‌گرا، دست و دل باز، اهل محبت، پرکار و متعهد به پاسداری از انقلاب اسلامی... صدایش را خوب به خاطر دارم وقتی که می‌گفت: من دوست ندارم توی زندگی چشم و هم چشمی باشه ما باید ساده زیستی رو مینای زندگی مون قرار بدیم. حقوق من کفاف به زندگی ساده رو میده؛ ضمن اینکه خریدامون هم باید از جنس ایرانی باشه. این دومین بار بود که در جوار مزار شهدای گمنام با هم ملاقات می‌کردیم تا درباره زندگی آینده مان صحبت کنیم.

از عشق حرف می‌زد. می‌گفت این عشقه... که به زندگی حرارت میده نه بخاری این علاقه س که خواب آدما رو راحت میکنه به تشک پر قوا! این عشقه ... که زندگی رو راحت میکنه نه امکانات.

می‌خواست آزاد باشد و آزاده زندگی کند. می‌گفت: «همه ما نقص‌هایی داریم؛ اما باید تلاش کنیم واسه کامل شدن من توی برخورد با شما خشک و متعصب نیستم؛ اما منطقی و اسلامی عمل میکنم. ما باید اصولمون یکی باشه، اختلاف نظر تو زندگی طبیعیه!

شہید عباس دانشگر



بابی دانشگر

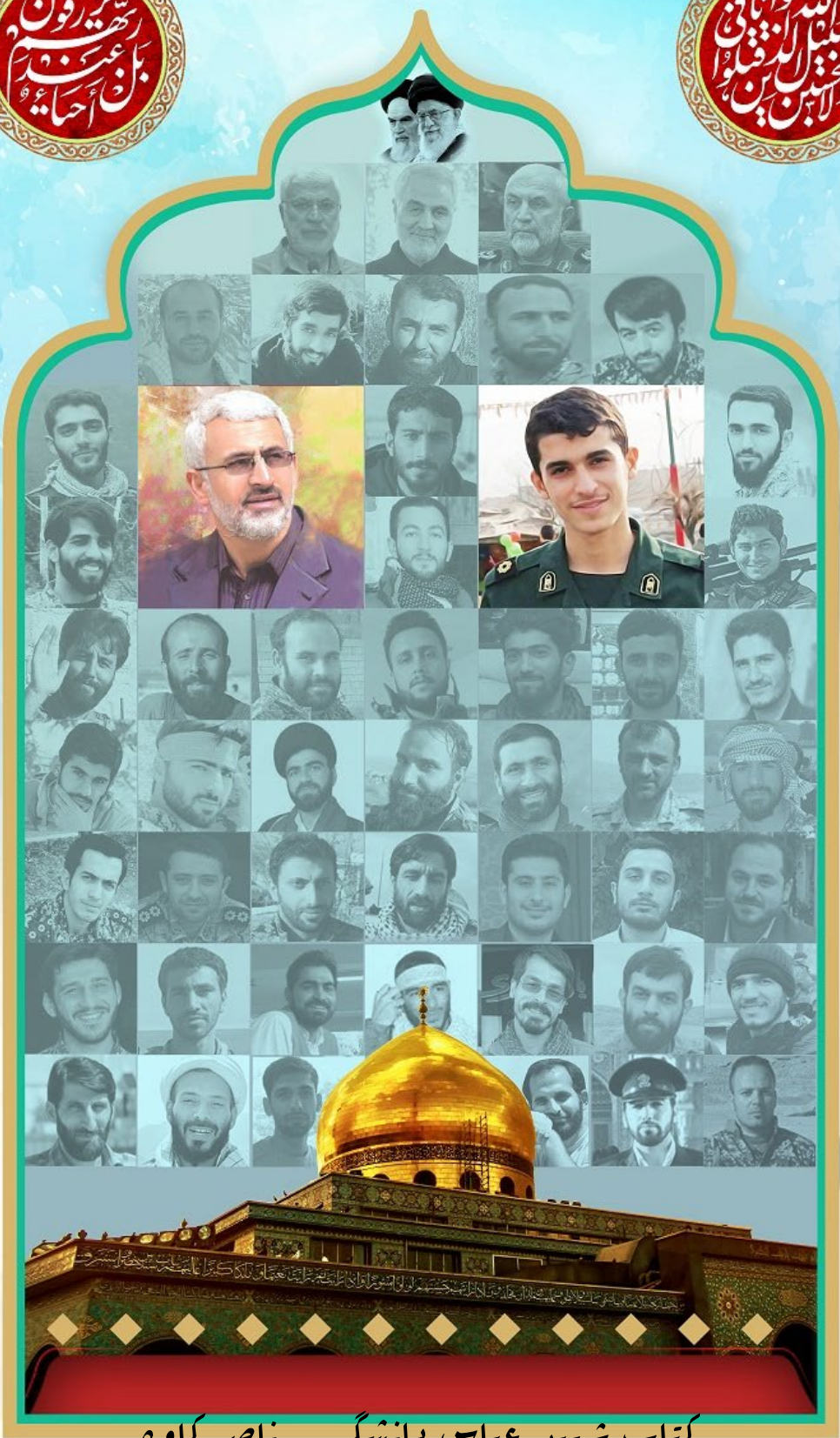


کتاب شہید عباس دانشگر - ناصر کاوہ

وقتی به او گفتم که برای خواستگاری باید کت و شلوار بخری گفت: همین بلوز و شلوار که تنمه خوبه!» گفتم: «اگه پولش رو نداری، با من گفت: نباید اول زندگی سخت گرفت مادرش با او صحبت کرد تا بالاخره راضی شد به خرید کت و شلوار وقتی رفتیم برای خرید، اول به فروشنده گفت جنس ایرانی می‌خواهم وقتی مطمئن شد که جنس‌ها ایرانی است، بعد کت و شلوار خرید. وقتی به خانه فامیل و دوستان میرفت و میدید که جنس خارجی خریده اند، می‌گفت: «حضرت آقا تأکید کرده که باید جنس ایرانی بخریم. حرفش این بود که خرید جنس ایرانی باعث توسعه و پیشرفت کشور و ایجاد اشتغال برای جوانها می‌شود.

به بازار رفته بودیم دفترچه ثبت عقد را قیمت کرد. فروشنده با خنده پرسید: «واسه خودت می‌خوای؟ عباس با همان متانت و صلابتش گفت «بله». فروشنده پرسید: «مگه چند سالت که می‌خوای ازدواج کنی؟ جوونای این دوره و زمونه دنبال ماشین و خونه‌اند. عباس گفت: «با توکل به خدا اگه زندگی رو ساده بگیری میشه ازدواج کرد! فروشنده، این جمله را که شنید گفت: «درود بر همت بلند تو!»

دو شب مانده بود به شروع اسفند ۱۳۹۴؛ شب نامزدی‌اش. یک بلوز معمولی پوشیده بود و با همان سر و وضع به خانه ما آمده بود؟ اگه اول زندگی خرج تراشی کنم بعد یه مدت باید همه فکر و ذکرم پس دادن قرصام باشه! خوشبختی که به لباس و خونه نیست دل آدم با محبت زنده‌س! اساس زندگی زناشویی محبته. به بابا گفتم نمی‌خوام برام کت و شلوار بخری ولی گفت حتماً باید برات کت و شلوار دامادی بخرم پدرم که از دور شاهد صحبت‌های ما بود اشاره کرد که پیشش بروم. یواشکی گفت: «بهش چیزی نگو! خیلی اصرار کردم تا راضی شده براش کت و شلوار بخرم. قرار بود عقد موقت از بیست و هشتم بهمن ماه ۱۳۹۴ تا سی و یکم شهریورماه ۱۳۹۵ بین عباس و نامزدش جاری شود و بعد از آن مراسم ساده‌ای برای ازدواج آنها برپا کنیم. شب بله برون فرارسید. عباس از قبل به من گفته بود که می‌خواهم زندگی‌ام برپایه صداقت و پاکی بنا شود و تمام آداب و رسوم باید رنگ خدایی داشته باشد. به نامزدش هم گفته بود: «**وقتی عقد موقت خوانده می‌شود، شما در قسمت خانم‌ها باش و رضایتت را همان جا اعلام کن!**»



کتاب شهید عباس دانشگر - ناصر کاوه

دو سه ساعتی از مجلس عقد می‌گذشت. مراسم در منزل دایی من برگزار شد. عباس می‌خواست وسایلی را به خانه پدرش ببرد. با ماشین با هم رفتیم. پدر و مادر عباس برایمان آرزوی خوشبختی کردند. چند دقیقه‌ای که نشستیم عباس بلند شد که برویم. از خانه دور نشده بودیم که از عباس خواستم که به مقبره شهدای گمنام در پارک سیمرغ سمنان برویم. با روی باز پذیرفت. هر دو خوشحال بودیم. با خودم می‌گفتم خدا را شکر که زندگی‌مان با زیارت قبور شهدا شروع می‌شود و رنگ خدایی می‌گیرد. از شهدا مدد گرفتیم برای یک زندگی ایده‌آل ...

بعد از اینکه صیغه محرمیت خوانده شد گاهگاهی که عباس به خانه ما می‌آمد، فرصتی دست می‌داد تا سؤال‌های جامانده‌ای که پیش از محرمیت نپرسیده بودیم را از هم بپرسیم. این سؤالها باعث می‌شد که مواضع همدیگر را درباره زندگی آینده بدانیم و بیشتر با هم آشنا شویم. یک بار عباس از من پرسید: «شما وقتی عصبانی بشی چی کار می‌کنی؟ گفتم سعی می‌کنم سکوت کنم؛ شما چی کار می‌کنید؟

شهید دهه هفتادی | جوان مومن انقلابی

خدایا! تو هوشیار مان کن، تو مرا بیدار کن، صدای
العطش می‌شنوم صدای حرم می آید گوش عالم
کر است. خیام می‌سوزد اما دلمان آتش نمی‌گیرد.
مرضی بالاتر از این چرا درمانی برایش جستجو
نمی‌کنیم، روحمان از بین رفته سرگرم بازیچه
دنیاایم.

بخشی از وصیت نامه شهید



پاسدار شهید

عباس دانشگر

عاشقی کار سمری نیست که برالین است...

کتاب شهید عباس دانشگر - ناصر کاوه

گفت: «من خودمو کنترل می‌کنم و سعی می‌کنم فضا رو عوض کنم. در همان مدت کوتاه با هم بودن چند بار درستی حرفش را دیدم. از کوره در نمی‌رفت و در شرایط دشوار تلاش می‌کرد که سنگینی فضا را بشکند. در دو ماه نامزدی مان بیشتر وقت‌ها که به خانه مان می‌آمد برایم گل می‌خرید و خوشحالم می‌کرد. شبی که صیغه موقت خوانده شد با یک دسته گل وارد اتاق شد. کمی که گذشت از کتتش یک شاخه گل بیرون آورد و مرا غافلگیر کرد. گفت اینو قایم کرده بودم که یهویی بهت بدم!

در طول یک ماه و نیمی که از عقدشان گذشته بود، اغلب وقت‌هایی که به دیدار نامزدش می‌آمد برای او گل می‌خرید. اواسط فروردین ۱۳۹۵ یک روز به او گفتم:

«این گلها گران است؛ فکر زندگی‌تان باشید، پولها را باید جای دیگری خرج کنید. این گلها بعد از چند روز خشک می‌شوند... جواب داد: «ارزشش را دارد که یک لبخند بر چهره همسرم ببینم...» دو سه هفته از نامزدی مان می‌گذشت. در این مدت چندباری متوجه شدم که زودتر

از اذان صبح بیدار می‌شود و نماز شب می‌خواند به کسی نمی‌سپرد که بیدارش کند. هر وقت از شب که می‌خواهید خودش قبل از اذان بیدار می‌شد. هیچ وقت هم حتی برای نماز صبح مرا بیدار نمی‌کرد! به مادرم می‌گفت:

«فاطمه» خودش ساعت را کوک کرده و برای نماز بیدار می‌شود.

دوتایی رفته بودیم به پارک نیاوران. تفریح کردیم و کنار آبشار نشستیم و عکس گرفتیم. موقع نماز که شد عباس دنبال نمازخانه می‌گشت تا نمازمان را بخوانیم. از هر کس که پرسیدیم گفت: نمازخانه ته پارک است اما الان بسته است و کمتر پیش می‌آید که بازش کنند.

عباس ناراحت شده بود. پارک به این قشنگی نباید نماز خونه داشته باشه؟ چرا باید در نمازخونه‌ش بسته باشه؟

راوی : همسر شهید دانشگر

منبع: کتاب «لبخندی به رنگ شهادت»

پایان... التماس دعا

الْقَضَاءُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ

قسم به دستان بریده عمویت

منتقم کربلا یا



کتاب شهید عباس دانشگر _ ناصر کاوه